

# انسان، وجودی که در پوست خودش نمیگنجد

انسان، زهدان سیمرغ است

چرا در فرهنگ ایران

با روئیدن گوهر خود انسان، بینش به حقیقت پیدایش مییابد؟

تفاوت «عقل اسلامی و یونانی»

با «خرد ایرانی»

مرغ شگرفی و من ، ضعیف ستمکش  
عشق تو بحریست ، من که قطره آم

درخور تو هیچ آشیانه ندارم  
طافت آن بجر بیکرانه ندارم  
درجس کون بی تو، پیوسته می تیم من  
سیمرغ قاف عشقم ، برگ قفس ندارم عطار  
اینجا کسیست پنهان، همچون خیال دردل  
اما فروغ رویش ، ارکان من گرفته مولوی

با پیدایش زرتشت ، گرانیگاه فرهنگ ایران ، متزلزل شد . زرتشت ، «اهورامزدا» را گرانیگاه سرودهای خود کرد . درحالیکه گرانیگاه فرهنگ ایران پیش از زرتشت ، « بهمن یا هومان » بود . باربد ، نام لحنی را که برای روز دوم ماه، که روز بهمن است ساخته ، « آئین جمشید» نامیده است . این بدان معناست که بهمن ، آئین یا دین و یا اصل بینش جمشید بوده است . و همه ضدیت موبدان زرتشتی و تهمت زنیهای به جمشید ، و توبه نامه سازی برای او ، و سرباز زدن جمشید از پذیرفتن پیامبری از اهورامزدا ، همه تحریفاتیست که موبدان، در اثر همین اختلاف،

درمتون اوستا و پهلوی داده اند . « وهومن، یا هومان » ، اندیشه ایست که برپایه تجربه « آفرینش از روئیدن و زائیدن » پیدایش یافته است . همه چیزها از یک اصل ، پیدایش می یابند یا میرویند و میزایند . اندیشه « خلق کردن از خواست یک شخص »، در همان تصویر « اهورامزدا » پیدایش یافت . ولی اینهم با یک ضربه نبود ، بلکه تدریجی بود . حتا در الهیات زرتشتی دیده میشود ( روایات پهلوی با داتستان دینیک – اساطیر و فرهنگ ایران – عفیفی ) که اهورامزدا ، گیتی را از تن خودش ، میآفریند . گیتی هرچندبا « خواست اهورامزدا »، ولی از یک یک اندامهای او میافزاید و میگسترده . گیتی ، همسرشت و همگوهر اهورامزداست . ولی پیآیند های این تصویر را در گستره سیاسی و حقوقی و اجتماعی در الهیات زرتشتی نمیتوان یافت . اگرچنانچه این اندیشه را به جد گرفته بودند ، نه به جنگ با مزدک میرفتند و نه ارمنستان از ایران پاره میشد . در اینجا اندیشه « خواستن» با « روئیدن» با هم میآمیزند . خدا میخواهد که از خوشه تن خودش ، جهان از خود او برآید . البته اندیشه روئیدن با اندیشه خواستن ، در تضادند . اینست که زرتشتیگری ، پدیده ایست میان فرهنگ زرخدائی و ادیان نوری ، که یهوه و الله ، با اراده ، بدون زادن و روئیده شدن ، فراسوی گوهر خود ، گیتی را بریده از خود، خلق میکنند . اینست که بهمن و خدایان ایران در فرهنگ اصیل ایران ، استوار بر سر اندیشه « رویش و پیدایش از یک ارکه » هستند . این تجربه ژرف آنهاست که همیشه ، گوهر فرهنگ ایران مانده است . این اندیشه که بهمن ، ارکه هستی میباشد ، یا اینکه اهورامزدا ، آفریننده گیتی میباشد ، بسیار باهم اختلاف داشته اند و دارند . با بهمن یا هومان ، ایرانی میاندیشید که گیتی ، از یک « ارکه » ، از « تخمی که درون همه تخمهاست »، و اصل همه آنهاست ، پیدایش می یابد . « ارکه » ، دژی در درون « دژ »، یا خیمه ای درون خیمه دیگر است . از این رو بهمن ، «اندیمان» یا «هندیمان» بود ، که همان معنای « بهمن» را هم دارد ، اندرونی ترین و محرمترین بخش هر انسانی و جانی است . بهمن ، میان هر جانی و هر انسانی است . به عبارت دیگر، اصل آفریننده هرچیزی ، در میان خود آن چیز هست . هرچیزی ، اصالت دارد . گیتی ، اصالت دارد . انسان ، اصالت دارد . انسان « به آنچه در درون خود است » یقین و اطمینان داشت ، و احساس بی نیازی از ، « فراسو » میکرد . این پدیده ایست که با « یقین به خود »

تفاوت دارد . آنچه در درون من پنهان است ، میتواند ، قطب و محور همه چیزها باشد ، و میتواند همه چیزها را برای چرخاندن به گردش خود، سامان دهد، و آنها را باهم هماهنگ سازد . ولی این قطب گمنام را درخود، باید جست و زبایید . من ، «خودم» آنچیزی نیستم که آشکار و روشن است . انسان، به خودآگاهی و آگاهبودش ، کاسته نمیشود . گرانیگاه انسان، هومان ، یا بُن نهفته و گمنام در اوست . من آنچیزی هستم که نمیدانم چیست و تاریک است ، ولی آنرا با شکیبائی و مهر میپرورانم ، تا روزی برسد که آشکار شود . « خود » را به زور نمیشود ، خلق کرد . ستودن آنچه از من در « خودآگاهی و آگاهبود » آشکار شده است ، یا بسختی دیگر ، « خودستائی پیروزیهای خود » ، پرورش « خود نهفته » را باز میدارد . احساس تنگی در هرشکلی که خود ، در خودآگاهی و آگاهبود میگیرد ، خوارشماری « خود آگاه » نیست ، بلکه در « خود آگاه » ، یک پوست می بیند که « جنین تازه خود » را نگاهداری میکند و میپروراند، ولی درضمن ، میپوشاند ، و با سفت و سخت شدن این خود ( روشن شوی و آشکار شوی بی اندازه ) جنین را در درون خود خفه میکند .

این سر اندیشه « هومان » ، نکته دیگری را در فرهنگ ایران، برجسته و چشمگیر میسازد . « بُن نهفته در انسان و در جامعه » ، خود را اینهمانی با « یک صورت تاریخی خود، در یک شکل نظام حکومتی یا اقتصادی یا دینی یا فلسفی » نمیدهد . مسئله « خود آگاهی تاریخی » ، با « مسئله بُن جوئی » ، فرق دارد . پیشرفت هر اجتماعی از آن مشخص میشود که « جستجوی بُن خود » تا چه اندازه میتواند « صورت تاریخی اش » را از هم بشکافد . بُن انسان ، همیشه غنی تر از هر « صورت تاریخی » است که اجتماع به خود گرفته است . فرهنگ ایران ، محدود به صورتهائی نیست که در تاریخ به خود گرفته است ، و در آن تنگنا نمی ماند . « بُن انسان » میخواهد صورتهای تاریخی را ، فقط زهدان زایشهای تازه خود بکند . فرهنگ ایران ، مرجعیت بنیادی را ، بُن نهفته در انسان ، به عبارت دیگر همان هومان میداند ، نه « مقتدران ارزشگذار در اجتماع دیروزی یا کنونی » . این احساس تنگی کردن در صورتهای تاریخی اجتماع ، سائقه شکافتن و « فراروئی ، از همه شکلهائی که دین و اخلاق و فلسفه و قانون و اقتصاد به خود گرفته اند » را روز بروز میافزاید . این احساس تنگی ، و کشش به شکافتن و گسستن ، بنیاد « سائقه جویندگی و یقین به آنچه در

درون خود نهفته» است، میباشد. آشنائی با «هومان»، گرانیکاه فرهنگ ایران است.

این اندیشه، پدیده یقین را با سائقه جستجو به هم پیوندد. انسان، در جستجو، همیشه یقین دارد، و احساس «معلق بودن میان زمین و آسمان» را نمیکند. از این رو هست که همیشه از جستجو، شادمان است، و از جویندگی ولو بدر از ا بکشد، کام میبرد، و گرفتار نومیدی حیرت و سرگشتگی نمیشود. در حالیکه به محضی که این گره میان جویندگی و یقین، بریده میگردد، ترس از بیهودگی جستجو، انسان را فرامیگیرد، و نیاز به «ایمان به یک حقیقت ثابت، به الاهی که از پیش، روی همه چیز تصمیم گرفته است» پیدایش می یابد. اینست که گره خوردگی یقین با جستجو در شادی، بنیاد «اصالت معرفت انسان» است.

رسیدن به این اندیشه اصالت انسان و اندیشه اصالت گیتی، از راه یهودیت و مسیحیت و اسلام، از جمله محالاتست. این تجربه بزرگ در ایران، هدیه ای از اندیشه آورد، که بدشواری میتوان در مکاتب فلسفی بدان رسید. با زرتشت، اهورامزدا، چهره یک شخص، بکردار «اصل پیدایش گیتی» نهاده شد. به عبارت دیگر، با تاویل غلط اندیشه زرتشت، راه آن باز شد که انسان و گیتی را از اصالت بیندازند. زرتشت، «بهمن» را فرع «اهورامزدا» کرد. پیروان زرخدائی یا سیمرغیان یا خرمدینان، یا مغان یا گبران و مجوسان ..، که با زرتشتیان فرق داشتند، همیشه استوار در فرهنگ اصیل ایران ماندند. موبدان زرتشتی کوشیدند که سراسر خدایان ایران را که از همین «ارکه» پیدایش یافته بودند، چنان تغییر شکل بدهند که «شخص اهورامزدا»، جایگزین سراندیشه «ارکه» گردد که یک اصل بود، نه یک شخص. خود معنای اصلی «بهمن یا هومان»، گواه راستین بر اینست. بهمن، از دوبخش ۱- به (هو= و هو= بهو) و ۲- مینو (مان = من) ساخته شده است. در تحفه حکیم موعمن، معنای اصلی «به» را که شکل معرب «بح» پیدا کرده است، می یابیم. به = بح، به معنای «قطب» است. ولی اینکه مقصود از «قطب» در فرهنگ ایران چه بوده است، از نام دیگر قطب در فرهنگ ایران شناخته میشود. «نشین»، به معنای قطب است که در فلک، همان جدی میباشد. نشین، امروزه به معنای کون یا سوراخ مقعد یا پوست درون مقعد بکار برده میشود. از سوئی دیگر دیده میشود که به «رویه و پوشش بیرونی

بالش و متکا» (ناظم الاطباء) نیز، نشین گفته میشود. این معنا گواه بر آنست که نشین، معنای زهدان داشته است. دو واژه کون و کین (قین یا واگینا) معمولاً به عمد، باهم مشتبه ساخته شده اند، و این برای خوارشماری «زائیدن و خدای زایمان» بوده است. زائیدن، ریدن از کون است! وگرنه اهل فارس، به روز ۲۹ که روز مارسپند باشد، و اینهمانی با خرم یا ارتا فرورد دارد، «نشیند» میگفته اند (آثارالباقیه، ابوریحان). نشیند (نشین + ند) به معنای «زهدان یا تهیگاه نای» است (ند = ناد = نال). و خوب دیده میشود که سه روز آخر ماه ۲۸ - رام نی نواز + ۲۹ - خرم (نشیند) = مارسبند و ۳۰ - روزبه یا بهرام بوده اند، که برابر با سه «کت» میباشد (واژه - قطب - عربی، باید معرب «کت + به» باشد، قت و قته در عربی، اسپست میباشد، که نام دیگرش «حنده قوقا» یا انده کوکاست که به معنی تخم ماه یا زهدان ماه = هلال ماه است). «قات» در شوشتری، که همان قت باشد، به معنای نشیمنگاه و لگن خاصره است (محمد باقر نیرومند). خود واژه نشین در پهلوی «نشین = نی + شین» است. نی، همان ته و بُن و نای است. «شین» یکی از شکل‌های شائنا = شان = شاهین یا همان سننا یا سیمرغ یا صنم یا سن بوده است. چنانکه در برهان قاطع «آدرشین» به معنای سمندر است (جانوریست که در آتش متکون میشود) که در واقع همان سیمرغست. «آدر شین» یعنی، زهدان سننا، چون آذر نیز بنا بر دستتویس شماره ۴۱۰، به معنای زهدانست، مانند اگر = آذر که به معنای تهیگاه است. و در ترکی نیز رد پای آن باقی مانده است. «شین» در ترکی به معنای طرب و طربناک است. شین در کردی به معنای زیبا و نازنین است. پس «نی + شین»، نای طربناک است. هم وصال و آمیختن، هم زادن مانند پیدایش خرمن، اصل جشن و طرب بوده است. مخفف واژه «نشین» که «نش» باشد، هم به معنای سرو است (ناظم الاطباء) و هم به معنای «سایه» است که هر دو اینهمانی با خرم یا صنم دارند و همچنین «نش» به معنای «آمیختن» است. و از همین واژه است که «نشئه» ساخته شده است. در عربی «نشوه = نش + به» به معنای مستی است. حتا در اقرب الموارد و المنجد، نشاء + نشاء + نشاء ه به معنای آفریدن و زیستن و «برآمدن ابر» و «میغ» است. (ابر، که سیمرغست، آبستن به باران است). اینها همه بیان زاده شدن و بالیدن هستند. از این رو هم با مستی و سکران و هم با

عیش و عشرت کار دارند . در عربی ، نشف ، به قدح چوبین گفته میشود ، چون « قدح » هم « گده » همان معنای زهدان را دارد . در کردی « نه شه » ، به معنای کیف و سرور یا اول مستی است . « نشین » ، به معنای جای نشستن است . و نشینگه = میهن است . این سه روز آخر ماه ، قطب زمان و زندگی بوده اند ، چون « تخم و زهدان پیدایش زمان تازه و خدایان تازه و زندگی تازه » بوده اند . قطب یا نشین ، یا به یا بهی ، به معنای « سرچشمه زندگی » بوده است . رسیدن به بُن ، اصل شادی و سعادت است . پس وهو=هو=به ، معنای « سرچشمه زندگی و هستی و زمان » را داشته است . در آثار الباقیه ابوریحان دیده میشود که « بهی » ، به معنای « جدی » است که میخگاه یا قطب آسمان شمرده میشود ، که از دیدگاه پیشینیان ، همه ثوابت به گرد آن میچرخند ( بندهش بخش سوم ) . قطب ، ستونه آهنی آسیا و چرخ ( منتهی الارب ) است . البته خود ستاره جدی نیز ، « قطب » نامیده میشود . « ارک و ارکه » نیز همین معنای قطب را دارد . در واقع ، به و بهی ، که همان « وهو = هو = بهو » باشد ، معنای « نیک » امروزه را نداشت ، بلکه به معنای « مدار و محوری است که همه چیزها از آن می تابند و آغاز میشوند و گرد آن میچرخند » . حتا در التفهیم ابوریحان دیده میشود که نیکی ، معنای « سعادت » را دارد . « به » ، اصل سعادت است ، چنانکه واژه « بهروزی » که امروزه در فارسی به معنای « سعادت » بکار برده میشود ، در واقع این معنای ژرف را دارد که سعادت ، در رسیدن به « به » ممکن میگردد « که وهومن و بهرام = بهروز ، و به آفرید ، همان نام ارتا فرورد است و در اصل « به آفریت » بوده است که به معنای « زن به = جه به jehweh = یهوه » است . اصل شادی رسیدن به ارکه = بُن = بهی است . « جدی » ، میخگاه آسمان است . جدی ، بز یا بزغاله است . واژه جدی ، معرب « گدی » است . هنوز در کردی ، گه د ، به معنای شکم و شکمبه است . گه ده ، از زیر ناف تا ران است . گه ده ق ، شکمبه است . از سوئی ، گده ، بز و بزغاله است . بُز ، همان « بز » بوده است که به معنای زهدان است . با تغییر تلفظ ، معنای خاص به واژه داده اند . و جدی ، میخ گاه است ، نه میخ . میخگاه ، به معنای « زهدان و جایگاه آمیزش = جایگاه مهرورزی » است ، چون « گاه » نیز مانند گات ( گاتا = گاس = گاز = گواسه : در نائینی ، نی ) ، همان معنای زهدان = نای را داشته است . mex-myx میخ ، به همان واژه

آمیختن myhtn-myxtn برمیگردد که به معنای مهرورزی است . اینست که در ترکی هم ، به جدی ، قازوق میگویند . و این واژه ، چیزی جز همان واژه « قاسیق » در ترکی نیست که به معنای تهیگاه است . در سکزی ( سیستانی ) به گهواره کودکان ، « گاز » میگویند، که همان پیشوند « قازوق » می باشد. گهواره یا « گاه واره » ، به معنای « همانند زهدان = گاه » است . به وبهی ، میخگاه است ، به عبارت دیگر ، اصل مهرورزی و آمیزش است . از این رو بود که به خرّقه صوفیان ، « میخی یا هزار میخی » میگفتند . میخ در واقع دو قطعه تخته را به هم می پیوست و این نماد مهر بود .

نام دیگر این پدیده ، « ارکه » بود . مثلاً به چشم و نگاه ، که تناظر با خرد و اندیشه دارد ، « بهور » گفته میشود ( برهان قاطع ) . « به + اور » ، به معنای تخم در زهدان است که همان بهم است . همین اصطلاح « ارکه » ، به یونان رفته و در فلسفه ، بنیاد اندیشه پیدایش گیتی گردیده است . چنانچه در نائینی تا به امروز ، « ارک » را به محور چرخ دستی ریسندگی میگویند که پره های چرخ روی آن قرار میگیرد » ( منوچهر ستوده ) . اهل خوارزم ، ماه یازدهم را که بهم است « ارشمن » مینامیدند که همان ارکه من = ارخه من = ارغه من میباشد ( آثارالباقیه ) . گل ارغوان ، یکی از گلها بوده است که اینهمانی با بهم داشته است . افغانیها به آن « ارغمان » میگویند که بهتر مینماید که بهم ، « مینوی ارغه یا آغاز » است . بهم با خون سرخ و می ارغوانی سروکار داشته است . باده ارغوانی ، باده بهمنی بوده است . فرّخی گوید :

خوشا با رفیقان یکدل نشستن بهم نوش کردن، می ارغوانی (بزم بهمنی)  
چنانچه در کردی به اوائل بهار ، « ارخه وان سور » گفته میشود . و سغدیان به ماه بهم ، « ژیمدال » میگفتند ( آثارالباقیه ) . و ژیمدال ، به معنای « خوشه زندگی » است . ژی و ژین ، در کردی به معنای زندگیست و دال به معنای خوشه است . و معنای دقیقترش « مادر همزاد » است ، چون جیم یا جیمک که به معنای « دوقلو یا همزاد » است ، همان واژه « ژیم » سغدیست . البته همزاد ، معنای « نخستین عشق » را دارد . و ژیمدال به معنای « اصلیت که عشق از آن پیدایش می یابد » . بهم که اصل خرد و همپرسی و بزم است ، اصل مهر یا عشق است . از اصل خرد جهانی که در هر جانی و انسانی هست ، مهر ، فوران میکند . « خرد

کیهانی» که بهمن باشد ، از خود ، «عشق» را بنام نخستین تابش خود پدیدار میسازد. ارغوان ، که رنگ سرخست ، نشان اصل پیدایش است . بهمن ، خرد سرخ یا خرد ارغوانی است . خرد ، بنیاد عشق است ! از خرد ، عشق پیدایش می یابد . آیا این برای ذهنیات امروزه ما ، این یک تناقض نیست ؟ فرهنگ ایران ، درست بر همین اندیشه ای که ما طبق مفهوم « عقل » خود ، آنرا متناقض میدانیم ، بنا شده بود . فرهنگ ایران ، همیشه در این اندیشه بنیادیش استوار ماند . نه موبدان زرتشتی توانستند آنرا با تحریفاتی که در تصویر بهمن کردند، و فرعی ساختن او ، دگرگون سازند ، نه شریعت اسلام ، با شمشیر برنده اش و وحشت اندازیش و تهمت زنیهایش که هنوز هم ادامه دارد ، توانست کوچکترین تکانی به آن بدهد . در واقع « ارکمن یا وهومن » به معنای آن بوده است که « قطب یا ارکه یا هسته یا نقطه ای که همه چیز از آن پیدایش می یابد ، در درون خود مینو یا تخم ، یا در خود انسان » است . یا به اصطلاح بندهش بخش چهارم ، بهمن ، مینوی مینوهاست . خود همین نام ، گوهر بهمن را نشان میدهد . « ارکه » ، نقطه ابداع و آغازگر ، در درون هر تخمی یا هر جانی و هستی ای ( هسته ای ) هست . رنگ ارغوانی ، بیان نخستین مرحله نوین پیدایش است . البته اصل ابداع و آغازگر را در ایران ، « آتش فروز » مینامیدند ، که در برهان قاطع دیده میشود که نام ماه یازدهم یعنی همان « بهمن » و نام « ققنس » بوده است که همان سیمرغ یا خرّم باشد . ققنس در اصل « کوخ + نُس » بوده است که به معنای « دارای بینی یا منقاری مانند نای » میباشد . آتش ، که در اصل « تش » بوده است ، به معنای دوک = دوخ = نی است ( شرفکندی ، فرهنگ کردی + فارسی ) ، و معنای دیگرش ، تخم است . آتش فروز ، اصل افروزنده هر تخمی است ، اصل روشن کننده و پدیدار سازنده هر جانیست . این نای ( زهدان + موسیقی ) است که زندگی را میافروزد . آنچه در تاریکی نهان و اندرون ، ناپیدا است ، یا به عبارت دیگر ، آنچه در غارتاریک است ، روشن میکند و پدیدار میسازد. بهمن ، همان « بهمان وفلان » است که به « شخص مجهول » گفته میشود . البته پیش از زرتشت ، سه اصل باهم دریگانگیشان ، اصل و بُن جهان بودند . چون بهرام نیز که بهروز یا روزبه نامیده میشد ، دارای همان پیشوند « به » است . بهروز + خرّم یا سیمرغ که « اشه به = اشم وهو » و بهمن ، « سه به » بودند . « سیب » یا « آسیب » ، همین « سه + به » ، یا « سی به



« است که در اصل به معنای «عشق» است ، و مولوی واژه « آسیب » را همیشه به معنای «عشق» بکار میبرد ، نه به معنای غلطی که امروزه به آسیب می‌دهند . عشق در گستره « عقل » زیان آور است ، نه در گستره « خرد » . عشق ، گزند نمیزند ! البته بطور دقیقتر ، « اصل اصل » ، وهومن یا هومان بود ، که تخم تخم بود ، و خرم (که سپس در الهیات زرتشتی ، اهورامزدا ، جانشینش شد ) و بهرام ، نخستین تابش و پیدایش بهمن بودند ، که خودش ، در همه چیز ، ناپیداو گم و مجهول است . مثلاً در کردی ، «بزر» که تخم است ، معنای «گم» را هم دارد . این بهرام و خرم ( ارتا فرورد = نای به = شاد ) باهم ، نخستین پیدایش عشق بودند . آنها نخستین جیمه = چیمه = همزاد بودند ، و بهمن ، ژیمدال بود . واژه « همزاد » ، سپس معنای بسیار تنگ « دوقلو» را پیدا کرده است ، درحالی‌که در اصل به معنای ، نخستین پیدایش عشق ، از بهمن بوده است . اصل نرینه ( بهرام ) و اصل مادینه جهان ، مرد و زن بطور کلی ، از خرد بنیادی کیهانی ، یکجا باهم یکجا پیدایش می‌یابند . عشق میان زن و مرد ( اصل مادینه و اصل نرینه جهان ) ، از خرد کیهانی ، از خردشاد ، از خرد همپرس ( دیالوگ ) میزاید . زن و مرد ، با هم همال و برابرند . نوشتن هزار جلد کتاب درباره برابری حقوق زن و مرد ، نمیتواند جایگزین این تصویر بسیار ساده ولی لبریز از معنی گردد. فرهنگ ایران ، با این تصویر ، بنیاد گذار حقوقی شد ، که ما امروزه بسختی میتوانیم از شریعت اسلام ، آنرا باز پس بگیریم . خرم‌دینان و زنخدایان و مغان و سیمرغیان ، این دو اصل را بنامهای گوناگون میخواندند . از جمله بنام اورنگ و گلچهره . عبید زاکان که همزمان حافظ است ، میگوید :

نشیند شاد با گلچهره ، اورنگ بدستی «گل» ، بدستی «جام گلرنگ»  
هنوز حافظ و عبید زاکان از این نخستین عاشق و معشوقه جهانی در فرهنگ ایران ، با خبر بودند . در چند دهه پیش علامه قزوینی ، هرچه کوشید خبری دقیق از اورنگ و گلچهره بیابد ، بجائی نرسید . ما حافظ و مولوی را بدون این تصویر « نخستین عاشق و معشوق جهان» نمیتوانیم بفهمیم . این اندیشه « جفت آفرید » ، معنای نخستین عشق را داشت ، چون « جفت » ، همان واژه « یوغ» یا « یوگا» است ، که در فرهنگ ایران ، معنای « اتصال + بهم بستن + موافقت + هماهنگی + اتحاد روح فردی با

روح کلی و کیهانی» را داشته است ، چنانکه هنوز به همین معنی ، در هند بکار برده میشود .

و این نخستین بیان فرهنگ ایران بود که: آفریننده، برابر با آفریده است . از اینرو ، دو نخستین آفریده بهمن ، که بهرام و خرم باشند ، همال بهمن بودند . از این رو اینها باهم ، سه تایی یکتائی بودند که بُن « زمان » و گیتی و انسان شمرده میشدند . در این تصویر « پیدایش بهرام و خرم ، از بهمن » ، اصل برابری آفریننده با آفریده ، بیان میشود . بدینسان ، در زنجیره آفرینشهای پیپی ، بهمن ، همیشه در هر جانی ، حضور داشت . بهمن ، بدین سان ، در گیتی امتداد می یافت . همه جای جهان ، بیک اندازه اصالت داشت . جایی که برجای دیگر ، برتری داشته باشد ، نبود . هر آفریده ای ، به خودی خودش ، از نو ، آفریننده بود. اصالت در خدا در یکجا متمرکز و منحصر نمی ماند ، بلکه در جهان ، پخش میشود . بهمن ، در فراسوی جهان جان ، نمی ماند . امتداد گیتی ، امتداد زمان و تاریخ ، امتداد زندگی ، زنجیره شدن نسلا ، علت « دور افتادن از اصل و از ارکه » نبود . هر زمانی از زندگی ، هر مرحله ای از تاریخ ، به خودی خودش ، اصالت داشت . زمان و زندگی ، همیشه و در هر آنی ، اصالت داشت . انسان و اجتماع ، هیچگاه ، بیگانه از اصل نمیشد . این درک فانی بودن زمان ، درک نابودشدن زمان ، که سپس آمد ، در فرهنگ اصیل ایران نبود . این « ترس از فنا » ، که علت « بی ارزش شدن شادیهای آنی و موقت میشود » ، که علت « خوار ساختن زندگی در گیتی » میگردد ، با « گسستن این اندیشه سه تا یکتائی » یا این « اصل عشق » پیدایش یافت . فلسفه ابن الوقت بودن صوفیها ، به این اندیشه « اصالت داشتن هر آنی از زمان » باز میگشت . آنچه آفریده بهمن بود ، همال بهمن بود ، چون آندو ، امتداد بهمن بودند، و بهمن ، باز ارکه ای در هر دوی آنها بود . این سه تا یکتائی ، بیان این اندیشه ، پخش شدن ارکه در جهان بود . آفرینندگی و نو آوری ، در اصل ، نمی ماند ، بلکه در هر چه پدید میآورد ، با آن میآمیخت و هر آفریده ای ، همان اندازه اصالت داشت که بهمن . ارکه ، ارکان هر چیزی بود . این انتقال اندیشه پیدایش جهان از « ارکه = ارخه » ، به « شخص » ، بوسیله موبدان زرتشتی ، در ایران بدین آسانی ، انجام پذیر نبود ، و هزاره ها تنش و کشمکش میان زرتشتیان و سیمرغیان ، باقی ماند . برای سیمرغیان ، پذیرش اهورامزدا ، دشوار نبود ، و بهترین راه

حش همان تصویرست که در نقشهای هخامنشی به وجود آمده است . آنها یک سر انسان ، بجای سر سیمرغ گذاشتند ، و تصویری را به وجود آوردند که امروزه بنام « فروهر » مشهور شده است . در واقع فروهر هخامنشی ها ، همبغی سیمرغ و اهورامزداست . ولی برای زرتشتیان ، پذیرش سیمرغ یا هما و بهمن ، به معنای نخستینش ، نا پذیرفتنی بود . این بود که جنگ این دو بخش جامعه ایران ، هزاره ها طول کشید ، و در هیچ تاریخی نیز ثبت نشد ، ولی در اسطوره های ما ، شکل داستان جنگ رستم و اسفندیار ، یا بهمن پسر اسفندیار با خانواده رستم را گرفت ، که فجعترین اوراق نا نوشته تاریخ ماست . درک این بخش نانوشته در تاریخ ماست ، که تاریخ امروز ما را روشن میسازد . تاریخ ما ، فقط کف دریاست که ژرفابها را میپوشاند . وجود همین جنگ درونی همیشگی ایران ، میان اکثریت که هنوز پیرو سیمرغ یا خرم ( مغان + گبران + خرمدینان ) بودند ، و زرتشتیان ( مزدیسنان ) ، بود که در زمان ساسانیان ، بی توقف ادامه داشت ، و با باد ملایمی که از عربستان وزید ، هم حکومت زرتشتی ساسانی ، و هم چیرگی دین زرتشتی ، از هم پاشید و فرو ریخت . و از این پس ، مغان ( گبران = پیروان زرخدائی ) و زرتشتیان ، برای بازگشت به قدرت و راندن اعراب و اسلام از ایران ، به شدت باهم رقابت داشتند ، چون مغان ، دیگر برضد بازگشت حکومت زرتشتی ساسانی بودند .

این هومان ، این ارکه جهان ، این خرد زاینده و افشاننده کیهانی ، در تخم وجود هر انسانی بود . این بود که ایرانی ، انسان را یک « اصل ناگنجیدنی درخود » میدانست . انسان ، اصلی بود که در صورت و نقشش ، نمیگنجید و این اصل ، همیشه این پوست را از هم میشکافت . این اصل ، همیشه در روند زاده شدن از انسان بود . بدینسان انسان ، همیشه حال مستی دارد . این اندیشه سپس با تصویر سیمرغی که درون انسان آشیانه دارد در ادبیات عرفانی ، تکرار گردید .

نقطه توحید ( بهمن ) با جان در میانست  
 گردجان برگرد و چون پرگار باش - عطار  
 توکئی در این ضیرم ، که فزونتر از جهانی  
 تو که نکته جهانی ، زچه نکته ، می جهانی ؟  
 سیمرغ دل عاشق ، در دام کجا گنجد ؟  
 پروار چنین مرغی از کون برون باشد

شد حامله هر ذره از تابش روی او

هر ذره از آن لذت ، صد ذره همی زاید مولوی

این « هسته ناگنجیدنی درخود » که انسان باشد ، راستای رفتن به فراسوی این جهان را نداشت که در عرفان ، زیر نفوذ اسلام پیدا کرد ، چون در این فرهنگ ، دوجهان وجود نداشت . این انسان ناگنجیدنی در خود ، انسان همیشه زاینده ، انسان همیشه مست ، با مفهوم « عقل اسلامی و عقل یونانی » قابل شناخته شدن نبود . این ناگنجیدنی بودن ، سرچشمه آبادکردن همین جهان ، اصل آراستن جهان ، اصل شاد سازی بود :

یکی جانیست مارا شادی انگیز که گر ویران شود عالم بسازیم

اگر دریا شود ، آتش بنوشیم و گر زخمی رسد ، مرهم بسازیم مولوی

بیا تا گل بر افشانیم ومی در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم حافظ

این انسان که همیشه نو میزاید ، خردش ، اصل زاینده اندیشه است ، با عقل تنگ اسلامی سازگار نبود ، که باید همیشه تابع شریعت و قرآن باشد :

مانند طفلی در شکم من پرورش دارم ز خون

یکبار زاید آدمی ، من بارها زائیده ام

چندانک خواهی درنگر ، درمن ، که شناسی مرا

زیرا از آن کم ( که مرا ) دیده ای ، من صد صفت گردیده ام

آتش درین عالم ز نیم وین چرخ را برهم ز نیم

وین « عقل پابرجای » را ، چون خویش سرگردان کنیم

خامش کنیم و خامشی ، هم مایه دیوانگی است

این عقل باشد ؟ کآتشی در پنبه ای پنهان کنیم ؟

این بهمن که ارکه جهانست ، در درون تخم انسان است ، ولی هیچگاه در تخم انسان نمیگنجد ، و میکوشد که از میان انسان ، سربر آورد ، و پوست هر اندیشه و آموزه و قانون و شریعتی را میشکافد . این ارکه ، همه مفاهیم نیک و بد ، همه ارزشهارا ، فقط پوست خود میداند ، و این پوست اندازی تازه بتازه ، خویشکاری اوست . بهمن ، دوگیان = دوجان ، یا « اصل آبستی » در هرجانی است . به همین علت ، بهمن ، اینهمانی با روز دوم و عدد دو دارد . هرانسانی ، آبستن به اصل زاینده و آفریننده هستی اش ، و طبعاً آبستن به اصل زاینده بینشش نیز هست . هرجانی ، آبستن به جانیست که درمیانش هست و اصل آفریننده اوست . انسان درمیانش ،

اصل کیهان ، یعنی ، **خرد کیهانی** را دارد . این بهترین عبارت برای « اصالت انسان و اصالت معرفت انسان » است . از این رو انسان در گهرش ، همیشه خندنده و شاد و همیشه سرخوش و مست است . بر این پایه بود که مردمان ، بهمن را ، « بز مونه = اصل بزم و اصل بز » میدانستند ( برهان قاطع : **بزمونه = بهمن** ) . بزم ، هم انجمن شادی است ، و هم انجمن رایزنی و هماندیشی . ولی آنچه موبدان در فارسی از بین برده اند ، در کردی باقی مانده است . در کردی ، بز ، به معنای ۱- زهدان ۲- انگولک ( که معنای اصل انگیختن داشته است ) و هم معنای ۳- دایره و ۴- پیه را داشته است که همان روغن باشد . باید در نظر داشت ، که چشم ، پیه بوده است . « پی » که به معنای عصب بکار برده میشود ، معنای « تخم و پیه » را نیز داشته است ( التفهیم ) و درست به پیه ، « به » هم گفته میشود است ( التفهیم ) . پس بز مونه ، از یکسو ، به معنای « اصل زهدان » هم هست . همچنین بهمن ( بز مونه ) اصل انگیزنده نیز هست . آنگاه « بزه » بمعنای لبخند است ، پس « بز مونه » بمعنای « اصل لبخند » نیز هست . پیشوند « بز » در بز مونه ، همان واژه « بز » هست که هم به معنای ۱- فرج و آلت تناسلی زن است و هم به معنای « جنین » است . درست بز ، پیکر یابی بهمن است . « بز » معنای تخم و نطفه را هم داشته است ، چون ، پزاندن ، به معنای تخم افشاندن و برداشتن بکارت است . از اینجا مشخص میگردد که « **پزشکی** » در اصل ، به هنر مامائی گفته میشود است . و از آنجا که « کستی = کمر بند » از آن بهمن است ، واژه کمر بند در کردی ، پزبین و پزتن است . این نشان میدهد که **بستن کمر بند ( کستی )** با **اصل زایش کارداشته است** . بستن کمر بند یا زنار ، همان معنای « میان » را دارد ( برای بررسی دقیقی کمر بند یا زنار ، به کتاب شهر خرد بجای شهر ایمان مراجعه شود ) . بهمن ، مرز میان تن است ، همانسان که فرق سرمیان موهاست . بهمن ، خط پیوند و آمیختگی دوسو است . بخش فرازین تن و بخش فرودین تن را باهم پیوند میدهد . در فرق سر ، هر دوسو ، مو یا گیسو هست . مو و گیسو ( روایات فارسی هر مزیار فرامز ) اینهمانی با ارتا فرورد دارند . در گزیده های زاد اسپرم ( بخش ۳۰ ) موبا کیوان ( کدبانو که همان رام است ) اینهمانی دارد . ارتا فرورد و یا رام را نمیتوان از هم برید . بلکه فرق سر ، نشان اصل میان است که دوبخش را به هم پیوند میدهد . به فرق سر ، هباک میگویند ( برهان قاطع ) . اساسا بهمن اصل «

هم = ا م = هاو = هه ف « است . و « هباندن » در کردی به معنای « دوست داشتن » است ، و معرب آن همان « حُب » است ، که واژه « محبت و محبوب و حبيب » از آن ساخته شده است . فرق سر ، یا بهمن که اصل میان دو چیز است ، خط فاصل و فارق نیست ، ایجاد خلاء و بریدگی نمیکند ، بلکه جایگاه اتصال به همست . این موهای فرقدار که بهمن باشد ، در پهلوی « ویزارد ورس » خوانده میشود ( ماک کینزی ) . « ورس » که بجای فرق و خط بکار برده میشود ، به معنای ریسمان است . و ریسمان ، اصل پیوند است . بهمن ، اصل میان بطور کلی است . این معنا از یکسو ، شکل محور ( ارکه ) و قطب و میخگاه گرفته است . همه پره های دور چرخ را به هم پیوند میدهد . همه ثوابت را به هم پیوند میدهد . تنها این نیست که همه ، فقط به دورش میگردند ، بلکه همه را باهم میامیزد . قطب یا محور یا میخگاه ، پدیده هائی هستند که برای ما بیان سفت و سخت هستند ، و به اندازه ثابت و محکمند که دیگران ، میتوانند گرداگردش بگردند ، و به آن آویزان و بسته باشند . مثلاً بهمن ، لولای در است ، که در کردی به آن « انجامه » میگویند که دارای پیشوند « هنج » است . اصل واژه لولا ، در کردی نمودار میشود . چون در کردی « لاولوی » است . لاولو همان واژه انگلیسی عشق و لاولو همان لبلاب است که پیچه باشد ، و « اشق پیچان » نام دارد و نماد عشق است . پس لولای در ، میان دو چیز ، ایجاد بستگی میکند . البته « هنج کرن » به معنای « بهم رسانیدن و بهم متصل کردن است » . و میدانیم که بهمن ، اصل میان ، میان انسانها نیز هست ، از این رو خدای بزم و « انجمن » است . بهمن ، همه انسانها را در انجمن ، که در پهلوی hanjoman و در اوستا hanjamana است ، باهم هنج میکند . هنج در فارسی ، همآهنگ سازی دو آواز ، یا دوساز و دوشخص ، بر یک قصد و عزم و اراده میباشد . انجمن ، یا « هنج + من » ، به معنای « مینو و تخم هنجاریدن و همآهنگ سازی » است . البته « هه نگ » معنای جشن و سرور هم دارد ( شرفکندی ) . اینست که انگور نیز که « هه نگوره » میباشد ، افشرده ایست که در جشن و سرور ، مردمان را به هم متصل میسازد . گوره ، در « خنتی » به معنای انگور است . البته گور ، معنای جایگاه تحول و تغییر را داشته است . مثلاً در کردی ، گوری ، به معنای تغییر داد است . گوراو ، به معنای تکوین یافته + از پوست درآمده است ( فر هنگ شرفکندی ) . به همین علت به قبر ، گور میگویند . از این

رو به قبر رستم و زال ، گوراب میگفته اند ، چون با نهادن تخم وجود رستم در گور (= زهدان ) رستم از سر خواهد روئید . نام « رستم » به معنای ، « تخمیست که همیشه باز میروید » . همیشه انسانی هست که برای دفاع از جان به پا میخیزد . مفهوم « رستاخیز آخرالزمانی » در این فرهنگ نیست . به همین علت ما امروزه به پاپوش ، جوراب میگوئیم ، که همان واژه گوراب است . پا ، ابزار تناسلی شمرده میشده است ( وایوپا ، و اشیر پا ، و توپا که معربش طوبی است ، عروسی کردن است ) که در نهادن پا در جوراب یا کفش (= کوش ، معنای تهیگاه دارد ) ، انسان همیشه از سر ، زنده میشود . در کردی ، گورچو ، تهیگاه است . گورن ، بیضه + قبر است . گوران ، رستن + تکوین یافتن جنین در رحم است . و این تحول ، با نشاط و مستی کار داشته است . چنانچه گوربز ، به معنای چابک و بانشاطست و گوربزه ، به معنای سرحال و چاق است ، و مست ، گور مست است . اینست که انگور که دارای پیشوند « هنگ + هنج » است ، بیان آنست که افشره آن ، اصل نشاط و سرور و دوستی و هماهنگی و همکامی است . سنائی گوید :

کی ؟ شود مایه نشاط و غرور هم در انگور ، شیره انگور  
 خود « گور » هم معنای « گردهم آئی » دارد . پس بهمن مینوی هنج ، یا لولا کردن مردمان به هم است . انسانها باید در هماندیشی و همپرسی و در بزم و شادی ، به هم لولا شوند ، تا اجتماع آزاد و آباد و داد پیدایش یابد . بهمن ، خرد لولا کننده انسانها در اجتماعست . همچنین در روایات فارسی هر مزیار فرامرز دیده میشود که زانو ، اینهمانی با بهمن دارد ، چون زانو ، درست یکی از لولاهای تن انسانست ، که به ویژه با روند زائیدن کار دارد . بهمن ، انسانها را « همزانو » میکند تا همه باهم یک اندیشه ، یک کودک ، یا تصمیم بزنند . حافظ میگوید :

سیاهی نیک بخت است آنکه دایم بود « همراز » و « همزانوی » فرّخ  
 بهمن ، زانوی فرّخ = خرم = سیمرغ بوده است . فرّخ ، همان خرم یا ارتافرورد یا سیمرغست که همه جهان جان ، کودکان او هستند . سیاه که « سیا + وه = siyavah » باشد ، همان « سه به = سه بُن یا سه مینو » هستند . « پیروزه » که نام سیمرغ یا همایا مرغ سعادتست ( فرهنگ شرفکندی ) ، نام « حاجی فیروزه » شده است که در نوروز ، خودش را سیاه میکند ، و کسی دیگر در ایران ، امروزه خدایش را نیز نمیشناسد ! همچنین سرور ،

که گیسوهای سیاهش سراسر وجود او را پوشانده است ( شاهنامه، داستان آمدن سروش به فریدون ) ، سیاهست ، و اوست که راه را برای زادن میگشاید ( راهگشا= نام سروش : برهان قاطع ). **بهمن که مینوی درمینوست** ، همیشه سیاهست و اصل سیاهی است ( سه به ، در کردی سیپه و سیپ که همان واژه سیب است ، به معنای کمینگاه شکارچی است که در اصل گودالی بوده است که نماد زهدان است ) . **زائیدن کودک** ، آشکارکردن راز است . البته ، «راز» نام رام جید ، که رام نی نواز باشد بوده است، که از مادرش ، **خرم=سیمرغ=فرخ** ، **رقصان** ، **با شاخه سبز دریک دست** ، و **جام می در دست دیگر** ، زاده میشود. سغدیها ( بنا بر آثار الباقیه ) به روز ۲۸ که روز رام جید است ، « راث » میگویند که همان راز میباشد . چنانچه نام دیگر « زانو » که بهمین باشد ، در کردی « **زرانی** » است ( فرهنگ شرفکندی ) . و « **زران** » به معنای « فاش شدن راز » و « تازه جوانه دادن درخت » است . **زراو** ، تازه جوانه داده است . **زراندن** ، افشا کردن ، از خواب پراندن است . **بیدارشدن** ، از خواب پریدن است . **بیدارشدن** ، **زائیده شدن است** . **بیدارشدن** ، زاده شدن ، رازنهفته در شب است . البته « **زه ریان** » کدبانو است و **زه ریا** ، همان دریا است که به رودخانه هم گفته میشود است . البته « **زر** » نام « **نی** » هم بوده است ، چنانکه در کردی ، « **زه ل** » به معنای **نی** است ، و « **زریا** » که دریا باشد ، به معنای « **نیزار و نیستان** » است . اینست که دریای خزر که خزران نام داشته است ، به معنای « **خیزران** » و نیستان است . دریا و نی در آن ، تصویر اصل آبستی است . چنانکه چشمه و نی در آن ، یا چاه که نی در آن میروید ، معنای « **اصل آبستی** » داشتند . اینست که رستم در خوان یکمش ، کنار نیستان و چشمه میخوابد . پس « **زانو که زرانی** » نامیده میشود ، با اصل آبستی کار دارد . خمیدگی زانو ، این انعطاف پذیری ، اضافه بر پیوند دهی ، ویژگی بهمین است . بهمین دوچیز را طوری به هم پیوند میدهد که بتوانند بجنبند . اینست که « **همزانوشدن** » ، همراز شدن هم هست . **دونفز در همزانو شدن** ، یک اندیشه و یک تصمیم را باهم میزایند . **کودک اندیشه** ، راز مشترک آنهاست . این تصاویر ، هرچند که که از « **روند زائیدن و روئیدن و اینهمانی آندو باهم** » ، برخاسته ، ولی از همان بُن ، حاوی اندیشه های گسترده است . مثلا همان **گوز=قوز=قوس** که زهدان است ، هم با موسیقی ( **گوزه له** ) و هم با بینائی ( **گوزکی** )



، آینه ، گز = چشم در ترکی ) کار دارد . اینها تشبیهاتی نیست که از روند زائیدن یا روئیدن شده است . آنچه را سپس به تشبیهات شاعرانه ، کاستند ، اینها پدیده هائی بودند که باهم از یک تصویر ، برخاسته بودند . روند زائیدن و روند دیدن و بینش و بیداری و روند شادی و جشن ، از همان بُن ، باهم اینهمانی دارند . رازی که افشاء میشود ، هم کودکی است که در زهدان تاریک ، ماههای دراز ، پرورده شده ، هم اندیشه و عزمیست که زمانها ، در تاریکی نا آگاهبود ( ضمیر ) ، پرورده میشود .

درکردی ، واژه « کودک » اساسا به معنای « زانو » است . نه تنها کودک به معنای زانو هست ، بلکه به قفل کوچک و کاسه بزرگ چوبین نیز کودک میگویند . هم قفل و هم کاسه چوبین ، زهدان میباشند ، این را در داستان ویس و رامین میتوان دید . چنانکه باربد ، لحن پانزدهم را که برای روز پانزدهم ماه ساخته است ، « قفل رومی » نامیده است . قفل رومی ، قفل هرومی است که به معنای فرج زن است . دی ، که همان خرم یا سیمرخ است ، زهدان همه جهان است . به عبارت دیگر ، همه جهان جان که باهم خرم یا سیمرخند ، هر یک جدا جدا ، پیکر یابی اصل آبستنی هستند . بچه و زهدان باهم ( بچه = کودک و زهدان = کودک ) ، بیان « اصل آبستنی » بودند . اصل آبستنی در فرهنگ ایران ، ویژگی به زن نداشت . هر جانی در جهان ، پیکر یابی اصل آبستنی بود . هر انسانی ، چه زن و چه مرد ، از خود و به خود ، آبستن بودند ، و این بیان اصالت هر جانی بود . این پدیده را ، « دین » مینامیدند . دین ، اصل آبستنی هر کسی از خودش و به خودش بود . اینست که مولوی میگوید مانند آدم در قرآن ، از باغ الله خوشه نچین و از چنین کاری توبه کن ، چون از اصالت میافتی .

چو آدم ، توبه کن از خوشه چینی چو کشتی بذر ، آن تست خرمن از اینجاست که سروش ( کاوتو پاتس : در نقشهای برجسته میترائی در باختر ) دارنده کلید است . همانگونه خرد ، در شاهنامه « کلید سراسر بندها و طلسم ها و قفل ها » شمرده میشود . خرد در اندیشیدن ، با سراسر پدیده ها ، همآغوشی میکند ، و راه زایش آنها را باز میکند ، یعنی مامای آنها میشود ، چنانکه سروش ، همین گونه کلید رازهاست . خرد ، نمیرود بر طبیعت ، غلبه کند و بر آنها حکومت کند . خرد ، عاشق طبیعت است . خرد در هر پدیده ای معشوقه خود را می بیند . و اندیشه ، فرزندیست که از همآغوشی او با طبیعت ، میزاید . مفهوم خرد ، هم از

این کلید بودنش، مشخص می‌گردد ، هم از اینکه خودش « هلال ماه ، یا قفل زاینده » هست ( خره + تاو = خرد این معناراً میدهد ) . خرد هم قفل و هم کلید است . خرد ، هم مادینه و هم نرینه است . خرد ، تنها نمیزایاند ، تنها نمی‌انگیزاند و آبستن نمیکند ، بلکه خودش هم ، آبستن میشود . جهان را آبستن میکند، و از تجربیاتش درجهان ، از جهان ، آبستن میشود . این پدیده که ما نرینه را از مادینه بطور کلی جدا میسازیم ، در فرهنگ ایران ، نبوده است . آب تا ساکنست ، مادینه است ، وقتی به موج آمد ، نرینه میشود و وقتیکه آرام شد ، از سر مادینه می‌گردد . این ، اصالت انسان و خردش را نشان میدهد . در فرهنگ ایران ، کلید گشودن در بینش و علم ، در دست الله یا پدر آسمانی نیست . انسان همان اندازه قفلست که کلید است . این اندیشه در اشعار مولوی باز می‌گردد . در ستایش های سی روزه ( اساطیر ، عیفی ) در ستایش روزبهمن دیده میشود که یک ویژگی بهمن ، « نهران بُردی » است ، که عیفی ، آنرا به « خود داری » و در جای دیگر ، به « غیر متظاهر » و « باشرم » ترجمه میکند . این معنایش که شرم باشد ، به واقعیت نزدیکتر است . « نهران بُردی » درست همان « اصل حاملگی در گستره معنایش » بوده است . چون یک معنای واژه « نهران » ، بطن و زهدان است ( لغت نامه دهخدا )

سپردی مرا دختر اردوان      که تا باز خواهی تتی بی روان  
 نگشتم ، که فرزند بُد در نهران      بترسیدم از کردگار جهان فردوسی  
 پری چهره را بچه بُد در نهران      از آن خوبرخ شادمان شد جهان فردوسی  
 در کردی ، نیهان ، به معنای جماعت . درلنکرانی ، نیان و نیهو ، به معنای نهران است و در کردی « نیاندن » که نهران کردن باشد ، دارای معنای ۱- غرس کردن ۲- دفن کردن ۳- جماع ۴- نگاه کردن است . نگاه کردن ، معنای آبستن کردن را داشته است ( در اوستا : ماه می نگرد ) .  
 آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند      آیا بود که گوشه چشمی به ماکنند حافظ  
 در گیلکی ، نهادن ، به معنای جماع کردن و فروبردن است . البته « نهران بردی » که حاملگی باشد ، « روند آفرینش جهان » بطور کلی شمرده میشود است ، و چندان ، معنای جنسی و سکسی امروزه را نداشته است . بلکه نهران ، چون جای آفرینندگی بوده است . نهران ، جایگاه سیمرخ یا هما بوده است . چنانکه در شاهنامه ، هما ، فرزند بهمن است .  
 اگر بدانی ، سیمرخ را همی مانم

که من نهانم و ، پیداست نام و اخبارم خاقانی  
 اندر ضمیر دلها ، گنج نهان ندیدی از دل اگر برآید در آسمان ننگجد عطار  
 اینست که نهان ، معنای باطن و معنی و اندرون و معنوی و روحانی و  
 مضمرومکنون و ناشناس و گمنام را پیدا کرده است. **نهان**، پیوند ویژه ای  
 با پدیده « بزرگی » در فرهنگ ایران دارد، که باید به آن ژرف اندیشید .  
 درست « بزرگی » ، مفهومی در فرهنگ ایران بوده است ، که سپس  
 معنای وارونه اش را پیدا کرده است . مفهوم بزرگی ، برای ما بیشتر بیان  
 کمیت شده است . « جهان بزرگ » ، به معنای جهان بی نهایت وسیع  
 فهمیده میشود . ولی جهان بزرگ ، در فرهنگ ایران ، معنای Makros  
 kosmos یونانی را نداشته است . بزرگی ، با عرض و پهنا و تنومندی و  
 در فراز قرار گرفتن و داشتن مُلک و قدرت بیشتر ... پیوندی نداشته است .  
 کسی عظمت پیدا نمیکرده است که سراسر مکت هارا داشته باشد و  
 تصرف کند یا زیر قدرت دینی یا قدرت روحانی خود درآورد . الاهان  
 ابراهیمی ، همه گرفتار این «مفهوم عظمت » هستند . « بزرگی » در  
 فرهنگ اصیل ایران ، با زاینده و آفریننده بودن ، با زهدان بودن ،  
 و نیروی در درون خود پروردن و زادن ، با جوانه تازه از درخت وجود  
 خود دادن ، کار داشته است . جهان بزرگ در دامدات نسک و بندهش  
 بزرگ ، gehaan i guzurg نامیده میشود، و جهان کوچک gehaan i  
 kodak نامیده میشود. پیشوندِ guz درواژه گوزورگ = بزرگ و کودک  
 بجای کوچک ، مارا به اصل تصویر و اندیشه ، راهنمایی میکند .  
 گوزورگ ، که «بزرگ» امروزه ما شده است ، دارای پیشوند « گوز »  
 است که معنای شرمگاه مادینه دارد . در زیر واژه « گوز » در کردی ،  
 معنای دوم واژه باقی مانده است که « سبو » باشد، و گوزان ، به معنای  
 «استره » است که در اصل نی بوده است + و به معنای سرجنباند کودک  
 در شادی + و به معنای لبالب و پر است . گوزه له ، هم به معنای نی  
 لبک و هم به معنای بستو است ، که البته هر دودر اصل، معنای زهدان را  
 داشته اند . معنای اصلی « گوز » ، در تلفظ « قوز » باقی مانده است که به  
 معنای شرمگاه مادینه و زیباست . معرب این واژه « قوس » در کردی  
 شرمگاه مادینه است . از اینجا مشخص میشود که « قوس قزح » که کمان  
 بهمن باشد ، به معنای « زهدان سیمرغ » است ، چون قزح ، همان قزه =  
کچه = کژه است که نام سیمرغست ، و به معنای دختر و باکره میباشد . در

بندهش نام رنگین کمان ، سن + ور است که همین معنا را دارد . « قزح » بنا بر منتهی الارب ، نام فرشته موکل بر « ابر » یا نام پادشاهی از پادشاهان عجم است . سیمرغ یا کچه ، خودش ابرسیاه بارنده است . و همین قزح ، در عربی ، نام شیطان شده است . پس بزرگی ، در لبالبی و سرشاری نیروی نو آفرینی بوده است ، نه در پهناوری یا بلندی بی نهایت یا تنومندی یا قدرتمندی زیاد ، نه در تصرف کردن ممالک به زور شمشیر ، نه در تخصص در شریعت . جهان بزرگ ، اصل زاینده و آفریننده در هرانسانی است ، که جنین و بچه ناپیدا و گم را در خود میپروراند . « دین » ، اصل زاینده و نوآفرینی است ، نه تخصص در حفظ کردن احکام یک کتاب مقدس . کسی بزرگست که در درون خود ، نیروی آفرینندگی و زاینده‌گی دارد ، و از گوهر خودش ، می‌آفریند . تجاوز طلبی هر الاهی و هرانسانی ، با این مشخص میشود که چه مفهومی از « بزرگی » دارد . اینست که در فرهنگ ایران ، « بزرگی » در درون خود انسان است . این شعر مولوی گواه بر این نکته است

پس به صورت ، عالم اصغر توئی پس به معنی ، عالم اکبر توئی  
 البته در معنی و نهان ، « عالم اکبر » بودن در عرفانی که اسلامزده شده بود ، با « جهان بزرگ در نهان » ، با جهانی بودن وجود انسان ، یک دنیا تفاوت داشت . مسئله ، مسئله « پیدایش و زایش این جهان بزرگ نهان در درون » ، در اجتماع و در تاریخ بود ، نه بس کردن به این که من در درونم ، جهان اکبر است و باید در درونم زندانی بشوم . انسان یک اندیشه یا کارنیک میکند ، کاربزرگ میکند ، چون آن اندیشه و کار ، از او زاده شده است ، و این برترین شادیست و نیاز به پاداشی ندارد . بهمن ، مسئله زادن اندیشه هائیکست که در زهدان خرد بنیادی ، یا خرد بهمنی ، پرورده میشود . این اندیشه ها باید در اجتماع و در تاریخ زائیده بشوند . خوش بودن به اینکه ، در ما عالم اکبر هست ، و عقیم از زادن آن ، در اجتماع و تاریخ ، با تصویر « هومان یا بهمن » در فرهنگ اصیل ایران ، فرق کلی دارد . این بود که تصوف ، توانست فقط یک برآیند از فرهنگ ایران را نجات بدهد ، و برآیند دیگرش که « پیدایش درون نهفته انسان در اجتماع و تاریخ » باشد ، به اجبار ، ناگسترده ماند . تا تصوف به اصل فرهنگیش باز نگردد ، نازا خواهد ماند . تصوف امروزه ، رسالت دیگری دارد که در این هزار و چهارصد سال داشته است .

بهمن یا هومان چنانکه آمد ، « اصل میان بطورکلی » است . این میان ، یکبار به صورت ، قطب و محور و لولا و میخگاه ، نمودار میشود ، که همه چیزها گرداگردش میگردند ، یا به آن آویخته اند ، و لی بار دیگر ، بصورت « مایه » بصورت آب ، نمودار میشود . خود واژه « مه یان » در کردی به معنای ، میان + مایه ( خمیرمایه ، مایه پنیر و ماست بندی ) + ونوعی انگور است . شیرابه هنوز میان مردمان ایران ، من و مان یعنی مینو ، نامیده میشود ( فرهنگ گیاهان ، ماه وان ) . مایه بودن بهمن ، بیان این ویژگی بهمن است که اصل تحول و تغییر در راستای هنجانیدن یا هم آهنگساختن است . بهمن ، « واسطه » به معنای ادیان نوری نیست . بهمن ، وسط الاله بریده از خلق ، و خلق بریده از الاله نمایاستند . بهمن ، میان هر جانی است و همچنین میان جانها و انسانهاست . اجتماع ، فضای میان انسانهاست . همپرسی و هماندیشی ، پیوند دادن میان خردهای انسانهاست . بهمن ، میان اضداد که قرار گرفت ، مایه تخمیر آن دو ، به یک چیز میشود . چون بهمن ، ناپیدا بود ، اصل سه تا یکتائی ایران ، به « ثنویت » کاسته گردید . اینکه جهان بینی ایرانی برپایه ثنویت قرار دارد ، سوء تفاهمی بزرگ از فرهنگ ایران ، و تحریف کامل آن بود . اینست که « می یا شراب » نیز در راستای همین مفهوم « مایه » دریافت میشود . باده ، اهل خرابات و انجمن و بزم را چنان تخمیر میکند و تحول میدهد که همه ، همکام و هماندیش و همآهنگ میشوند . در هزوارش ( یونکر ) دیده میشود که « ارکیا » که همان « ارکه » باشد ، به معنای « جوی آب » است ، و از سوئی در هزوارش ها دیده میشود که « مایه » به معنای « آب » است و از سوئی آب = آب = آو = زرای zray است . اندکی پیشتر ، دیده شد که زانو که بهمن باشد ، زرائی خوانده میشود . زر ، واژه ایست که جانشین آذر = اگر میشود که معنای زهدان دارد . حتا آلتون در ترکی ( آل + تون ) به معنای زهدان سیمرغ است . این « مایه = جوی آب = زرای = ارکیا » چه بوده است ؟ این همان « خونابه یا ارغاو یا سوراو یا سرخاب یا آو خون » بوده است که مادّه ای شمرده میشده است که گیتی از آن پیدایش یافته است . از همان ارغوان ، که پیشوند ارغه = ارخه = ارکه دارد میتوان دید که رنگ سرخ آب را مینماید . از اینگذشته ، زه ریان ، به معنای کدبانو است و زه ری به معنای دریاست . دریا ، درگذشته به رود هم گفته میشود . دریای جیحون ، رود جیحون بوده است ، و به مجرای

خونریزی زن ، رود گفته میشود است، و چون کودک ، بافته شده از همین خونابه و مایه شمرده میشود است، به او « رود » نیز میگفتند . چنانکه «رودابه» ، زن زال ، به معنای « فرزند آوه یا سیمرغ» است . نام مادرش هم «سیندخت» ، به معنای دختر سیمرغ ( = سین = سن ) است . رود وه دایتی ، در واقع مجموعه انتزاعی همه این مجراها گفته میشود است که اصل زایش همه جهان بوده باشد . رد پای آن در عربی باقی مانده است .

عرک که معرب ارک است در عربی ( منتهی الارب ) به معنای « حائض گردیدن زن » است . و درست معنای دیگر « ارکه» در راستای قطب ثابت و استوار ، در معنای دیگر « عرک » در عربی باز تابیده شده است که « استوار خرد گردیدن کسی را زمانه » باشد ( منتهی الارب ) .

از سوئی « اک » در هزوارش همان ارکیا است ( یونکر ) . و عکه که معرب « اک = اکه » باشد ، به معنای خیک کوچک برای روغن است ، و خیک یا مشک همان مشکوی است که به معنای « شکم دار و آبستن » است ، و شهر « عکا » ، همین نام را دارد . در تحفه حکیم موعمن « اک » ، به معنای آتش است که همان آذر و اگر باشد که زهدان است . شهر ، زهدان شمرده میشود است ، چون زهدان ، نماد جایگاه قداست جان و پناهگاه جانها از گزند بوده است . به همین علت به شهرجم ، « ور » گفته میشود که به معنای زهدان = غار است و نام دیگر شهر ، « وردنه » بوده است که دارای همین پیشوند است، و این وردنه ، تبدیل به « برزن » شده است . پس عکا ، به معنای جایگاه مقدس و شهری بوده است که کسی حق گزند زدن مردمان را ندارد . این خونابه یا « او خون » ، یا سرخاب (= سهراب ) یا سوراو ، مایه جهان شمرده میشود است . البته شراب نیز ، خون یا خونابه یا حیض انگور شمرده میشود است . شراب ، خوناب خم یا حیض عروس رز بوده است . باید در پیش چشم داشت که باربد ، لحن روز ۲۸ ماه را ، باده نوشین میخواند یعنی رام ، خدای شعر و موسیقی و رقص ، باده نوشین است و اوست که کودک تاک (= داک = مادر) است . خود « داک » بنا بر تحفه حکیم موعمن به معنای عنب یا انگور است . شراب ، از شیرابه انگور ، میزاید و رستاخیر می یابد . خاقانی گوید :

**گفتم پسندد داورم کز فیض عقلی بگذرم**

**حیض عروس رز خورم ، در حوض ترسا داشته**

منوچهری در اشعار فوق العاده زیبا و شیرینش ، این اندیشه از فرهنگ ایران را نگاه داشته است که انگور ، فرزندیست که از همبستری تاک ، با ماه و خورشید ( سیمرغ ) و جبرئیل ( که هم بهرام است و هم سیمرغ = روح القدس ) ، زاده شده است . تاک رزمیگوید :

جبرئیل آمد ، روح همه تقدیسی کردم آبستن چون مریم بر عیسی  
بچه دارم در ناف ، چو برجیسی بارخ یوسف و بوی خوش بلقیسی  
دختران رز میگویند که

روز هر روزی ، خورشید بیاید بر ما خویشان برفکند برتن ماوسرما  
چو شب آید برود خورشید از محضرما ماهتاب آید و درخسبد در بسترما  
وین دوتن ، دور نگردند زبام و درما نکند هیچکس این بی ادبان را ادبی  
بچگانمان همه ماننده شمس و قمرند

زانکه همسیرت و همصورت هر دو پدرند

تابناکند ، از یرت که دو علوی گهرند

بچگان آن به نسب ترکه از این باب گرند

بچه که شیره انگور و بادیه است ، برجیس است ، یعنی : مشتری = خرّم  
= آنا هوما است که همان سعد اکبر میباشد . و آنا هوما ، به معنای «  
مادر هوم » است .

واژه تاک که همان داک باشد ، به درخت زندگی گفته میشود است ( سپید  
تاک ، کرمه البیضاء ) که همان درختیست که سیمرغ فرازش می نشسته  
است . شیرابه درخت هستی ، مستی آور و خرّم ساز ، و اصل طرب و  
جشن و بزم است .

از سوئی ، « سور او » که به معنای « آب سرخ یا همان خونابه » هست ،  
نام گل بوستان افروز است ، که اینهمانی با ارتافرورد ( خدای روز ۱۹ =  
سیمرغ ) دارد که نام دیگرش ، فرّخ است ( صیدنه ابوریحان ) که همان  
خرّم باشد . سیمرغ یا خرّم ، خونابه یا مایه یا آبیست که جهان از آن پیدایش  
یافته است . و همین خونست که در بندهش ( بخش نهم ) ، کودک رز میشود  
. ما در شاهنامه می بینیم که مرجان از سیمرغ فرومیبارد ( در داستان سام  
( . این خونابه یا حیض ، اصل زایش است ، و « زائیدن » در فرهنگ ایران  
، اینهمانی با روند « خندیدن » داشت . این بنیاد فرهنگ ایران بود که :  
پیدایش ، یا به وجود آمدن و زندگی یافتن ، گوهر شادی و خرّمی است . از

این رو در ادبیات ایران ، حیض گل ، به معنای « خنده گل » بود. نظامی گوید :

روی زراز صورت خواری بشست حیض گل از ابر بهاری بشست  
 البته واژه « حیض » ، معرب واژه « هیز + هیزه » است . هیز درکردی،  
 خیک و ظرف روغن و پنیر از پوست حیوان است ، و هیزه خیک  
 مودار است که مشک باشد ، و مه شکوی ، زن شکم گنده است ( شرفکندی  
 ) که زن آبستن باشد. در شاهنامه پادشاهان ساسانی به حرمسرا ، مشکوی  
 میگویند . در پهلوی ، هیزه ، به دولچه یا « دلو گرمابه بان » گفته میشود  
 که کنایه از زهدان است . به همین علت به پرسیاوشان یا خون سیاوشان ،  
 دم الاخوان گفته شده است . اخوان ، همان بهروج الصنم یا مهرگیاه یا  
 بهرام و سیمرغ ( ارتا فرورد = خرم = فرخ ) هستند ، که همآغوشی آنها ،  
 بُن جهانست . این خون = دم ، همین خونابه یا مایه است . نام دیگر خون  
 سیاوشان ، شیان و شیانه است . و نام هوشنگ ، که هائو شیانه hao-  
 shyanha است ، به معنای همین « خونابه یا آخون به » است . هوشنگ  
 ، مایه ایست که قطب و «ارکه» هستی است . جشن سده ، طلایه نوروز  
 بود . در جشن سده هوشنگ در شاهنامه ، نام دیگر « بهمن » است .  
 جشن سده ، در ماه بهمن است . بهمن ، بنا بر برهان قاطع ، آتش فروز  
 است . بهمن ، اصل میان ، میان همه چیزها ، از جمله میان ( مایه =  
 خونابه = ارکیا ) خدایان است و خدایان را به هم پیوند میدهد . در روز دهم  
 ماه بهمن که روز آناهیت ( آبان ) است ، ، بهمن ، خدای آسمان و خدای  
 زمین و خدای رودها ( سه + داه = سده ) را به هم پیوند میدهد . آذرخش =  
 شهاب ( التفهیم آتش = شهاب و برق ) آسمان در زمین فرو میرود .  
 و هوشنگ در شاهنامه ، نخستین آتش فروز در جشن سده است . در این  
 شکی نیست که بهمن ، همان هوشنگ است ، و پیشوند «هائو» در نام  
 هوشنگ ، همان پیشوند ، وهو ، در وهومن و هومان است . و معنای  
 دیگری که از «شیان» در عربی باقی مانده ( مرد دور بین و دور نگاه ) ،  
 ویژگی بینش بهمنی است ( منتهی الارب + ناظم الاطباء ) . از این رو  
 زند وهومن یسن ، بیان این بینش دور بهمنیست که در زرتشت پدیدار  
 میشود . از این رو « آشیانه و آشیان » که همان « شیانه = شیان » است ،  
 زهدانیست که عنقا یا سیمرغ در آن هست . آشیانه ، اصل آبستنی یا بهمن  
 است، و هما = سیمرغ ، فرزند درون این آشیانه است . از این رو در ادبیات



ایران ، تصویر « آشیانه » با عنقا و سیمرغ و هما و نسر طائر ( سیمرغ گسترده پر ) ، پیوند گوهری دارد . آشیانه سیمرغ در شاهنامه ، دور از هرگونه گزند است ، به عبارت دیگر ، جایگاه قداست جان است :  
نشیمی از او برکشیده بلند که ناید ز کیوان ( بایدکیهان باشد ) براو برگزند  
بروبر نشیمی چو کاخ بلند زهرسو برو بسته راه گزند  
و آشیانه سیمرغ ، نشیم سیمرغ نامیده میشود ، که همان واژه « نشین » میباشد .  
و در نشیم سیمرغست که شیرسیمرغ = شیان = دم الاخوین = شیران ( تحفه حکیم موعمن ) نوشیده میشود . شیرخوان ( در داستان ضحاک ) که خوان شیر باشد ، همان « رود وه دایتی » است . سیمرغ ، دایه همه کودکان جهانست .

مرا خورد ، خون بود برجای شیر  
در آن آشیانه ، بسان اسیر ( زال در آشیانه سیمرغ )  
برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه حافظ  
زگرد راه ، چو عنقا به آشیانه باز  
بسوی بنده خرامید شاه بنده نواز سوزنی  
برایوانش مه و سال از بلندی نهاده نسر طائر آشیانه ، عبدالواسع جبلی  
خود آن گه قاف ، همچو سیمرغ کردست بکویش آشیانه مولوی  
چون هرانسانی در آشیانه سیمرغ ( بهمن ) میزید ، اینست که واژه « آشیانه » ، معنای « خانه و ماعوی و جا » را بطور کلی پیدا کرده است . و ایرانشناسان پنداشته اند که هوشنگ ، به معنای سازنده « خانه و منزل خوب » است . البته این ترجمه ، غلط نیست ، ولی چند هزار فرسخ از زمینه معنای اصلیش فاصله دارد ، و عملا کل فرهنگ ایران ، از معنای واژه ، حذف شده است . خانه نیز اساسا به معنای چشمه است ، چون درست با همین « زهدان = سرچشمه خون » اینهمانی دارد . در تالشی تاتی ، هونی huni و خونی xuni به معنای چشمه است و آب چشمه « خونی او xuni.aav » میباشد . و در تالشی تاتی به خیزران xuna miza که نای هست ، خونا میز گفته میشود ، و حلق ( گردنا ) و واگینا ، نای هستند . درختی ، به قاعدگی niysuna گفته میشود که به معنای خون نای است ( sten konow ) . اساسا کانیا = کانی به زن و نای گفته میشود و همین واژه است که در کردی به معنای سرچشمه است ، و وقتی پیشوند نامها قرار میگیرد ، معنای روستا و آبادی دارد . مثلا نام دوروستای

کردستان که صدام ویران ساخته است ، کانی مازی و کانی ماسی نام داشته است که به معنای روستای ماه و در اصل به معنای چشمه ماه بوده است . برابری زن با نای ( در هزوارش kanya-ganyaa نی است ، و در اوستا kanya زن و دختر است ) و کنیز، دوشیزه و کنز که گنج است از همین ریشه است ( چشمه به اینهمانی آن با خانه و کنشت ( نیایشگاه ، کنیسه ) انجامیده است . کانیاو ، به آب چشمه گفته میشود پس شیان که خون مینوی هستی است ، در همان راستا به معنای خانه و آشیانه هست . این ارکیا یا آخون یا خونابه که خور ( شرفکندی ) هم نامیده میشود ، سرخاب = سهراب بوده است . هم خون ، سرخابست و هم شراب لعلی و یاقوتی و ارغوانی . خرابه و خرابات ( خور + آوه ) جائیست که این چشمه سرخرنگ هست . اینست که میکده و میخانه و خمخانه و خرابات ، آشیانه سیمرخ یا خرّم بود .

بجز به حلقه عشاق روزگار مبر بجز بکوی خرابات ، آشیانه مکن شرابیست شرابیست خدا را پنهانی که دینا و شما نیز زیک جرعه آید البته خود واژه «رنگ» نیز به معنای خون است . از این رو نام این خدا ، گلچهره و گلرنگ است . گلچهره ، یعنی ذاتش ، گل ( خوشه + گل سرخ ) است ، ذاتش ، خون سرخست . خدایانی که در گوهر انسان و گیتی هستند ، همه « سرخرنگ = سرخابه = شراب و نبید » هستند . ارتا فرورد = خرّم = فرّخ ، اینهمانی با گل بستان افروز دارد ، که نامش در کردی «سوراو» هست . رشن ، نسترن است که گل سرخ وحشی است . سروش ، خیری سرخ است . و بهرام که اینهمانی با سنبل دارد که گل‌های بنفش آن بشکل خوشه است . « دین » - روز ۲۴ ، که روز پیدایش انسان شمرده میشده است ، اینهمانی با گل سرخ = گل صدبرگ دارد ، که نام دیگرش ، « گل سوری » است ، و هم به معنای چرخش و رقص است . اساسا در فارسی ، گل بطور اختصاصی ، به گل سرخ گفته میشود . سور ، هم به معنای سرخ است ، و هم به معنای جشن و مهمانی و بزم ، و هم به معنای دیوار قلعه ( ارک ) و هم شراب سوری است . « سوره ورد » که گل سرخ باشد ، همان سهره ورد است . این معانی ، پدیده های به هم پیوسته ، در یک تصویر ، بوده اند که گرداگرد این زنخدا ، به هم گره خورده بودند . از این رو شهرها و اجتماعاتی که این فرهنگ را داشتند ، سورستان خوانده میشدند . ماهوی سوری که یزدگرد را گشت ، یکی از همین پیروان خرّم یا فرّخ

زنخدای بزرگ ایران بوده است که برضد حکومت ساسانیان بودند ، سده هامیکوشیدند که آنرا براندازند . از این رو چامه ای که « درخت آسوریگ » خوانده میشود یک شاعر زرتشتی برضد خرمدینان سروده ، با این شعر آغاز میشود : « درختی رُسته است سراسر کشور سورستان ... » . و داستان بهمن نامه ، با « گفتار اندرصفت دختر شاه صور از گفتار رستم دستان » آغاز میشود . و در همان آغاز دیده میشود که فقط دختر شاه صور ( = سور ) ، بهای گوهر شب چراغ را میداند، و آنرا میخرد . به عبارت دیگر، دخترشاه سور، به شیوه بینش در تاریکی ، ارج میگذاشته است . این داستان با بخش بزرگی از جامعه ایرانی کاربرد که « سوری = سیمرغی = خرّمی .. » بودند ، و در تواریخ بکلی نادیده گرفته میشوند .

در گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۳ پاره ۴۶ دیده میشود که از خون گوشورون ( که زرتشتیان به گاو یکتا آفریده کاسته اند ) که اصل همه جانهاست ، کودک می ( نبید یا شراب ) میروید : « و آن نیزگوید که از خون ، کودک می ( نبید= شراب ) ، چون می ، خود ، خون است » . خون گوشورون یا فرّخ = خرّم ، در می ، رستاخیز می یابد و تبدیل به نبید میشود . به عبارت دیگر ، هرکی می میخورد، همخون زنخدا فرّخ یا خرّم یعنی سیمرغ میشود . هرکسی که می مینوشد ، از خدا ( فرّخ = خرّم ) مست میشود . خون بُن همه جانهاست که تحول به می و مستی مییابد . درنوشیدن می سرخ یا ارغوانی یا می لعل یا می یاقوتی ، رخ انسان همرنگ می ، همرنگ خون فرّخ میشود .

چو شراب لاله رنگست ، بدماعها برآید

گل سرخ شرم دارد ، زرخ و عذار مستان مولوی

چولطف باده کند جلوه دررخ ساقی ز عاشقان بسرود و ترانه یاد آرید حافظ هستی هرجانی و طبعا هر انسانی از این خون یا سرخاب ومی از همان اصلش ، سرشته شده است : چنانچه حافظ گوید :

نبود چنگ و رباب و نبید و عود که بود گل وجود من آغشته گلاب و نبید این رستاخیز خون گوشورون ( اصل همه جانها= فرّخ ) درشراب ارغوانی ، دراصل مسئله « خونریزی زن در زایمان » بوده است که متناظر با « افشردن انگور درچرخشت » شمرده میشده است . این تناظر، بیان جهان بینی شاد بوده است . پیوند این دو تجربه باهم ، فقط یک تشبیه شاعرانه نبوده است . بلکه برابر نهادن زائیدن و هستی یافتن درگیتی ، با

اصل طرب و جشن و شادی بوده است . این جهان بینی ، بکلی با ادیان ابراهیمی و بودائی فرق دارد . درخم (= نای = زهدان = گور) انداختن شیره از چرخشت و تخمیر آن به باده ، بیان بازرائی و رستاخیز از نو بوده است . از این رو هست که منوچهری میگوید :

آزاده رفیقان منا ! چو بمیرم از سرخ ترین باده بشوئید تن من  
از دانه انگور بسازید حنوطم وز برگ رز سبز ، رداوکفن من  
در سایه رز اندر ، گوری بکنیدم تا نیکترین جائی باشد وطن من  
گر روز قیامت بردایزد ببهشتم جوی می پر خواهم از ذوالمنن من

و در پاسخ اینکه شرابخواری در اسلام ، اصل فساد است میگوید :  
مرا تو گوئی می خوردنست اصل فساد بجان تو که همی آیدم ز توضحکه  
اگر فساد کند هر که او نبید خورد **بسا فساد که در یثرب است و در مکه**  
اساسا واژه « رز » که به انگور و باغ انگور یا تاکستان اطلاق میشده  
است ، معنای خون و سرخی را هم داشته است . چنانچه در کردی به  
خونریزی ، « رزک » میگویند و به خون دماغ ، رزکیان . در شوشتری به  
حنا بستن بخصوص ، رزیدن میگویند . دیده میشود که رز ، معنای رنگ  
دارد ولی یک معنای رنگ ، خون است . پس رز ، معنای خون را هم داشته  
است . شاید واژه « رزم » ، به معنای خونریختن بوده است . از سوئی ،  
چون سرخی ، علامت پیدایش و به وجود آمدن و آشکار شدن بوده است ،  
اینست که رزیدن ، معنای کلی « رنگ کردن و رنگریزی » را یافته است .  
چومی ، جامه ای را به خون می رزم به ار درخم می فروشد خرم نظامی  
**مو ، گونه ای از پیچک هاست .** ساقه های پیچیده آن ، از شاخه های  
درختان دیگر بالا میرود . از این رو همان سان که پیچه ، مهربانک و سن  
( سیمرغ ) و لبلاب ( لالو = عشق عشق ) و اشق پیچان نام دارد ، **مو**  
**نیز ، بخودی خود پیکر یابی عشق و خدای عشق شمرده میشده است .**  
اینست که خود واژه « رز » در کاربردهایش معنای عشق را دارد . مثلاً  
در تالشی- تاتی ، رز ، قفل فلزیست که بر در می کوبند و بر آن قفل می نهند  
( عبدلی ) ، و در لری ، رزن ، چفت در است ( ایزدپناه ) . در واقع ، در را  
محکم **بهم می بندد** . اینست که یک نام درخت مو که « موئل » است ( **فرهنگ گیاهان ، احمد ماهوان** ) به معنای « خدای عشق » است . می ،  
مانند خون ، اصل پیوند و به هم تابی است . از این رو در کردی « هون »  
که همان خون باشد ، به معنای « بافته » است . هونان ، به معنای بافتن ،

و تشکیل دادن سازمان است. هوندراو، به معنای بهم بافته و به رشته کشیده است. اینست که به شعرو نظم، همچنین به نسیم، هونه میگویند، چون اینها به هم می بافند و به رشته میکشند. هنر (هونه ر)، به کاری میگویند که به هم بافنده و به رشته کشنده است. خواه ناخواه، می ارغوانی و لاله گون یا می لعل نیر، که همگوهر خون است، مردمان را در انجمن و بزم و خرابات و میکده، به هم میبافد و می پیوندد.

اکنون به این نکته باز میگردیم که چرا خونابه = خور (= پیشوند خرم) = سرخاب = آو خون (درپهلوی)، مایه ای بوده است که جهان، از آن ساخته و پرداخته میشده است. در فرهنگ ایران، خدا، از شیر هستی خود، یعنی از جان خود، که همان خونابه باشد، جهان را به هم میبافد. جهان، کرباس یا جامه نابریده ایست که از تاروپودی بافته شده که خدا از خون خود رشته است. برای تصویر کردن این اندیشه است که از مدلهائی که در آن روزگار چشمگیر بوده است، بهره برده شده است. خدا، نای به، یا «دوخ» است که همان دوک نخریسی است، که چرخه هم نامیده میشده است. اصل آفریننده یا زهدان، چرخ نخریسی وبهم بافنده است. البته برای بیان این اندیشه، تنها یک تصویر بکار برده نمیشده است. زهدان، یا اصل آفریننده، تنور نانوائی هم شمرده میشده است. جهان، نانی بود که او در تنورش = زهدانش می پخت. از این تصویر است که «آئین نان درون» در فرهنگ ایران پیدایش یافته است. جهان، یک نان است. ماه، نان سفید یا نان سیمین فلکست. خورشید، نان گرم یا نان زرین فلکست که در تنور یا زهدان خدا پخته شده است. داستانی از «زال کوفه» هست بدین سان که پیرزنی در زمان نوح بوده است که طوفان از «تنور خانه» او ظاهر شد، ولی به آن زن هیچ مضرت نرسانید. داستان، اشاره است که طوفان نوح از «درون زهدان زنخدا» آغاز شده است، چون این زهدان است که زریا ست. این طوفان، همه جهان را گرفت ولی به این زنخدا، گزند و وارد نساخت. همین داستان در مورد «داستان زال مداین» نیز صادقست که زالی در درون عمارت انوشیروان، خانه ای داشت، و لی انوشیروان نمیتوانست که او را از کاخش بیرون کند. این مسئله، داستان دادگری انوشیروان نبوده است، بلکه مسئله پیکار او با خرمدینان بوده است (مزدک، خرمدین بوده است) و سرکوبی مزدک، به ریشه کن سازی زنخدائی در امپراطوری ایران نیانجامیده است، به عبارت دیگر، زنخدائی،

جا در کاخ یا دستگاه قدرت انوشیروان هم داشته است، و با همه تلاشش، نتوانسته است این دین کهن را از ایران ریشه کن سازد. خاقانی گوید :

نی زال مداین کم از پیرزن کوفه نه حجره تنگ این، کمتر زتور آن  
از اینگذشته ، کوفه، که به معنای «نی» است، مهر تاعبید به این قضیه  
میزند. کوفه، نیستان بوده است و سلمان فارسی آنرا برای سپاه اسلام برگزید.  
زهدان ، یا اصل آفریننده جهان ، داش ، یا کوره ای که در آن خشت و خم و  
کاسه و کوزه و امثال آن میپزند، نیز شمرده میشده است . ارقاداش ( ارکه  
+ داش ) یا خواجه تاش ، به این اصل برمیگردد . زهدان یا اصل آفریننده  
جهان ، کارگاه آهنگری و آهنگر هم شمرده میشده است . چنانکه هوشنگ  
و کاوه ( که همان کُش یا فرّخ است ) هر دو آهنگر شمرده میشوند :

نخستین یکی گوهر آمد بچنگ بدانش ز آهن ، جدا کرد سنگ

سرمایه کرد ، آهن آگون کزان سنگ خارا کشیدش برون

هچنین زهدان ، یا اصل آفریننده ، چرخشت آب انگور و افشره نای ( هائوما=هوم ) و .. شمرده میشد . اصل جهان ، همان خرابات و خمخانه و  
میکده ای که انسان را هم از این شراب میسرشته اند .

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمان ز دند  
همچنین اصل آفریننده جهان ، دوک بود، که با آن جهان را میریسید و  
از آن تاروپود کرباس جهان میکرد . جهان، کرباس عشق بود . و ماسوره و  
دوک ، چرخه هم نامیده میشدند . اینست که دوک و چرخ نخریسی ، یک  
نقش بازی میکردند . زهدان، همان اندازه که دوک = دوخ بود ، چرخ  
نخریسی هم بود . درباره یکا یک این تصاویر ، باید جداگانه سخن گفت که  
در فرصتهای دیگر ، انجام داده خواهد شد . ولی نکته ای که از این تصاویر  
چشمگیر است ، خدا یا اصل آفرینندگی ، همه کارها و پیشه ها را  
خویشکاری خدا میدانست و همه ارزشی برابر داشتند . همه پیشه ها ،  
خدائی و مقدس بودند . خدا ، خودش را نانوا و آشپز و آهنگر و کوره پز  
و آجرساز ( آجر = کارپوچ = کارپوچ = بذر زهدان ) و نخریس و  
شعرباف و میفروش و پیر خرابات و رزبان و چرخشکر و رنگرز و نقاش  
میدانست . هر کار تولیدی ، آفرینندگی خدایانه شمرده میشد . همه کارها ،  
ارج خداوندانه داشتند . این بود که همه طبقات خود را به او نسبت میدادند ( پسوند یان ، در کاتوزیان و نیساریان و نسویدیان و .... همه نشان این  
پیوندست ) . تنها آخوندها و موبدان ، کار خدائی نمیکردند . بلکه یک

آجرپز، یا خشتگریا آهنگر یا کشاورزیا جولاهه یا یک نی نواز و چنگزن ، همانقدر کارخدائی میکردند . او بود که جهان را با کارخودش، از خون و گوشت و استخوان خودش میساخت . او خودش ، خشتی و آجری بود که بنای کاخ جهان از آن ساخته شده بود . او خودش ، آهنگی بود که همه را به رقص میآورد . او خودش ، نبیدی بود که همه را مست میکرد . انسان از خدا، از شادی آمیختن با او ، مست میشد . او خودش ، آجری بود که بنا و دیوار و سقف میشد که هرکسی در او میزیست . اینست که فرهنگ ایران ، برضد امتیاز طبقاتی و نابرابری اجتماعی بود که در دوره ساسانیان با توجیحات موبدان زرتشتی ( تنسر ) جامعه را ازهم شکافت . و جنبش مزدک ، بسیج شدن این فرهنگ باستانی ایران ، برضد موبدان زرتشتی بود . اکنون به بررسی کوتاه همان زهدان یا اصل آفرینندگی، به کردار دوک و چرخ نخریسی ، میپردازیم ، و به آن بس میکنیم . خرم که نام دیگرش بهرامه بوده است ( بهرام و بهرامه ، همان بهروج الصنم یا مهرگیاه هستند ) ، پبله ابریشم بوده است ، و کرم درون آن که سپس با برون آمدن از پبله ( زهدان ) پروانه میشود ، جمشید بوده است . جمشید ، پروانه ایست که از پبله (پبله= خرم و سیمرخ ، و کرم= بهرام ) پرواز میکند . و تصویر پروانه و شمع در ادبیات ایران ، از اینجا پیدایش یافته است . رودکی بنا بر انجمن آرا گوید :

کفن ، حله شد ، کرم بهرامه را که ابریشم از جان کند ، جامه را

یا چنانچه فرخی گوید :

با کاروان حله بر فتم زسیستان با حله ، تنیده زدل، بافته زجان

تصویر « پبله که کرم ابریشم با آب دهانش ( او ) پبله را میریشت ( او+ ریس = اوریشم ) تصویری بود که بیان عشق بود . رشتن نخ و ریسمان ، نماد تاروپودشدن بود که واقعیت یابی عشق بود . آنها در تنیدن تار در کرم ابریشم و عنکبوت ، یک کار مهرورزانه میدیدند . کژ = کج = قز که نام ابریشم است نام این خدای مهر است که « کچه » نامیده میشد و در همه جای ایران ، بنام او « دیر کجین یا نیایشگاه کچه » ساخته شده بود .

عشق او عنکبوت را ماند بتنیده است تفته ، گرد دلم شهید بلخی

نیست مرا تار، مگر عنکبوت کوزتن خویش ، شده تار خویش ناصر خسرو  
این بود که نام دیگر عنکبوت، « دیوپا » بود . پا ، معنای ابزار تولید داشت . یعنی عنکبوت ، اصل تولیدی خداست . چنانچه در برهان قاطع دیده

میشود که « دیو پا » ، هم به معنای عنکبوت و هم به معنای « انده قوقو » است . انده قوقو یا حنده قوقو که شبدر باشد ، همان « هنده + کوکا » است . هنده در کردی ، به معنای شرمگاه زن است . انده که همان هنده باشد معنای دانه و خوشه را هم دارد ، و در عربی تبدیل به « حنطه = گندم » شده است . و کوکا به معنای « ماه » است . هنده قوقا به معنای « زهدان ماه » است که هلال ماه باشد که اصل آفرینش شمرده میشد . پس **عنکبوت** ، **زهدان ماه شمرده میشد که ریسنده و بافنده و تننده جهان است** . به عنکبوت ، کارتک و در کردی ، کارتینک گفته میشود و درست در کردی ، کاردانک به معنای رحم است . کار ، معنای تار و معنای دانه و بذر را باهم داشت . این بود که نام باستانی کردها ، کاردوخ و کاردوک بود که به معنای « تخم نای = تخم سیمرغ » است میباشد . البته « کاردو = کاردک » به خوشه ای گفته میشود که همانند خوشه گندم است . اینهم مخفف همان واژه کاردوخ است، و این کاردو = کاردک ، بنا بر بندهش ( بخش نهم ) اینهمانی با « دی به مهر » داشته است، و دی که روز پانزدهم است نام خدائیسست که باربد لحن پانزدهم را برای او، بنام « قفل رومی » ساخته است که به معنای « زهدان هر دم » میباشد که کشور « سلم » برادر ایرج (سلم = سی + ریما = سه نای = سلم ، که معشوقه ابدی حافظ شیرازی است ) بوده است.

**منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام**

**پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس**

**محمل جانان بیوس ، آنگه بزاری عرضه دار**

**کز فراقت سوختم ، ای مهربان فریاد رس**

این بررسی بسیار دراز است و حوصله خواننده تنگ ، از این رو اشاره کوتاهی نیز به نام عربی آن ، عنکبوت کرده میشود که زیر نفوذ فرهنگ ایران به وجود آمده است . عنکبوت ، مرکب از دوبرخش است . پیشوند ، عن ، معرب همان « ان = انا » است که مادر باشد ، و کبوت که همان کبوده فارسی است ، در برهان قاطع ، هم به معنای بید مشگ است که نام دیگرش ، بهرامه ( = خرّم ) است ، و معنای دیگرش درخت پشه غال است که از جمله نامهای آن ، « دیو دار = شجره البق = شجره الله = درخت بغ یا درخت زنخدا » است . از اینگذشته کبوده ( فرهنگ گیاهان ، ماه وان ) سفیدار است که نام دیگرش « سپندار یا سینتا دار » است . و این درخت



گونه ای از درختان صنوبر (سن + ور) است که در عربی حور یا شجره الحور نامیده میشود که همان «اهوره» بوده است. البته صنوبر هم معنای «زهدان = بر، صن = سن = سیمرخ» زهدان سیمرخ را دارد. پس عنکبوت، همان کبوده یا خرم یا سیمرخ است که مادر همه است. (کبوده = آسمان آبی). همین نامست که کبوتر (در هندی باستانی kapota) شده است که به عیسی فرود آمده است. این زنخدا، صورتهای گوناگون به خود میگرفته است، که همه بنام او نامیده میشده اند. هم بید مشک، هم کبوتر، هم رنگ آبی آسمان، هم درخت سپیدار، هم عنکبوت اینهمانی با او داشتند. البته جوله، نیز هم دراصل زهدان بوده است که چون اصل ریسندهگی و بافندگی شمرده میشده است به عنکبوت و به هر بافنده ای بطور کلی اطلاق شده است، که بررسی بسیار دراز است که در فرصتی دیگر انجام داده خواهد شد. مسئله کنونی، مسئله پیوند خون و نبید است، که گوهر بهم بافی و به هم ریسی، یا بن مهرند. این خون گوشورون است که متناظر با کودک رز است، که در شراب، رستاخیز می یابد. خونابه جانوران و انسان، همسان همان «شیرابه» همه گیاهان است. شیرابه، هنوز نیز نامهای «مان = من» را دارد (فرهنگ گیاهان احمد ماهوان) که همان مینو باشد. شیرابه انگور، مینوی انگور است. شیرابه نی، مینوی نای یا دوخ یا لوخن است. ماه، لوخن (لوخنا = نای نای = نای بزرگ) است. نام دیگر شیرابه، ژد بوده است. سغدیهها و خوارزمیهها بنا بر آثار الباقیه روزیکم را که روز فرخ یا خرم باشد، ریم ژدا مینامیده اند، که به معنای شیرابه و خون یا صمغ نای میباشد. اهل فارس که خرم‌دین بوده اند، این روزیکم ماه را بنا بر آثار الباقیه، خرم‌ژدا مینامیده اند که به معنای شیرابه یا مینوی خرم است. نکته بسیار مهم آنست که «گیاه ماه پروین»، ژد وار نامیده میشود. «وار»، همان «ور = زهدان»، و هلال ماه است، و «ژد»، خوشه پروین است، و از قران یا عشق ورزی این دو باهم، جهان آفریده میشده است. این ژد که خوشه ثریا باشد، دارای شش ستاره پیدا، و یک ستاره ناپیدا است. این ستاره ناپیدا، بهمین، یا مینوی مینو است، و این شش ستاره، مینو، یا تخمهایی هستند که شش بخش آفرینش از آنها میرویند (شش گاهنبار).

جانورانی که با آب دهان ، با شیرابه خود ، با ارغاو خود ، یعنی شیره هستی خود ، جامه می بافند ، یکی عنکبوتست و دیگری کرم ابریشم . بنا براین خدا ، کرم ابریشم یا عنکبوتیست که از شیره وجود ، تار وجود کیهان یا پپله وجود کیهان را می تند . خود « تنیدن » در اصل ، از همان ریشه « تن » است که زهدان باشد ، و سپس در اوستا ، معنای تمدید و توسعه یافتن + گستردن + کشیدن پیدا کرده است . **خدا ، گوهر خود را می تند ، میگسترده ، پهن میکند ، از هم میکشد و امتداد میدهد .** اینست که به عنکبوت ، کارته یا کارتک نیز میگویند . یک معنای کار ، رشته است . کارته ، به معنای بافتن رشته است . در برهان قاطع دیده میشود که کارته ، به شبلیت = شبلید نیز گفته میشود . در این برابریها که در گوشه کناره ها به تصادف باقی مانده است ، داستان های از بین رفته ایران ، بجا مانده است . شبلید ، بنا بر بندهش ، گیاه روز ۲۳ ( دی به دین ) است ، و اینهمانی با این خدا دارد ، و در داستانهای بهرام گور ، دیدیم که شبلید ، یکی از سه زنخدایان هنر ( موسیقی + شعر + رقص ) است . پس این زنخدا ، همان خدای شعر بوده است ، چون « به هم بافتن خون » ، به رشته کشیدن ، همان گفتن شعر است ( این نکته ، بیشتر بررسی خواهد شد ) . **شعر باید بافته از جان و خون و شیره وجود انسان باشد ، تا شعر باشد .** از سوی دیگر ، این معنا را نیز میدهد که جهان و انسان ، گوهر هنری ، گوهر شعری دارند . گوهرشان ، مستی و سرخوشی و خرمی است ، چون خون ، مادر « کودک رز » و بالاخره شراب است . بهمن ، از این رو « بزمونه » ، یا اصل و بُن بزم و انجمن شمرده میشود ، چون ارکیا = آب ارغوان یعنی خون و « آوخون » کل هستی است . بهمن ارکمن = یا ارکوان = ارغوان هست . اینست که شراب سرخ ، ارغوان هم نامیده میشد . ارغوان ، بیان نخستین پیدایش گوهر یا راستی است . چنانچه مولوی ارغوان را به معنای شراب بکار میبرد .

باده خاص خورده ای جام خلاص خورده ای

بوی شراب میزند ، لخلخه ( مخلوطی از مشک و عنبر و کافور ) در دهان مکن

چون سرعشق نیستت ، عقل مبر ز عاشقان

چشم خمار کم گشا ، روی به ارغوان مکن

ارکیا ، جوی آب نبوده است ، بلکه جوی خون بوده است که موبدان آنرا تحریف کرده اند تا رد پای داستان بهمن را گم کنند . **بهمن ، که اینهمانی**

با زانو دارد ، اصل زایمان بوده است . از این رو نیز اصل بزم و جشن ( زاج سور ) زادن و طبعا اصل خرد و اندیشیدن بوده است .

بهمن درهنگام زادن ، با هر انسانی می‌آمیخته است ، و با آمیختن او ، در هر انسانی ، اندیشه خندان ، اندیشه زاینده به وجود می‌آمده است . « خنده و لبخند » ، بیان ناگنجیدنی بودن انسان در خودش هست ، از اینرو ، « انار خندان » یکی از زیباترین نماد های این اندیشه بود .

اینست که باید از درون همین متون موجود ، کوشید که دست به چهره نخستین بهمین یافت ، که یگراست مارا بسرچشمه « روشنی و بینش در تاریکی » یا « راستی و مستی » یا « روعیا در بیداری » می برد .

درگزیده های زاد اسپرم ( بخش ۲۱ ) گفتگویی در باره « همپرسی زرتشت » هست . این داستان در اصل ، مربوط به جمشید بوده است ، و سپس آنرا با اندکی دستکاری ، به زرتشت نسبت داده اند . داستان از این قرار بوده است که جمشید ، درست در نخستین گاهنبار ، که جشن پیدایش « تخم آب » از ابرسیاه (= سیمرغ ) بوده است ، از رود وه دایتی = خونابه دایه به میگذرد ، و پس از عبور ، که سراسر وجودش از اصل آب ، آبیاری میشود ، بهمین پیدایش می یابد . ارتباط دادن داستان ، به پیش بینی منجیان آینده ، شیوه گزارش زرتشتی از این داستانست . این داستان در اصل مربوط به پیدایش بینش از جمشید در اثر همپرسی او با خدا بوده است . در اینجا می‌آید که بهمین : « به شکل مرد نیکچهره ، روشن ، برازنده ، که موی گزیمه ( فرق دار = دوتا ) داشت – که گزیمه نشان دوئی است – جامه ای که مانند ابریشم بود ، پوشیده داشت که هیچ بریدگی و درز در آن نبود ، چه خود روشنی بود ..... » . دو نکته در این گفته ، چشمگیر است .

یکی داشتن موی فرقداریا گزیمه است . و دیگری پوشیدن جامه ابریشمی که در آن هیچگونه بریدگی نیست ، و این نابریدگی ، گوهر روشنی است .

موبدان زرتشتی با ابریشم به نفرت مینگریستند ، چون پيله ابریشم ، چنانکه در بالا آمد ، یکی از بزرگترین نمادهای عشق و نماد خدائی که جهان و انسان را میرشت و می بافت ، بود . پيله ابریشم ، نشان خرم یا سیمرغ بود و کرم ابریشم نشان بهرام که همان گلچهره و اورنگ باشند . از این رو پيله ابریشم ، « بهرامه » خوانده میشد . بهرامه ، کنایه از نام خرم یا سیمرغ بود . جامه نابریده ، بیان « اصل پیوستگی » در این فرهنگ است . جهان و جان و خدا ، به هم پیوسته است ، و هیچکجا از هم بریده نمیشود . و این ،

از سوئی بیان قداست جانست . در جهان بهمن ، زدار کامگی ( بریدن ) ، یا اصل آزار جان ، حقانیتی ندارد . هیچ چیزی را نباید برید و از هم پاره کرد . به همین علت ، خدا از گیتی و انسان ، بریده نیست . روشنی هم ، که از پیوند آب وه دائیتی و تخم انسان ( جمشید ) برمیخاست ، بریده از آب و تخم نبود . اینست که بهمن ، اصل ضد خشم ( ضد پرخاش و تجاوز و گشتن و آزدن خرد ، ضد بریدن و بریدگی ) هست . البته «جامه» که اینهمانی با پوست دارد ، نماد خرم یا مشتری است ، و موی بهمن ، نیز اینهمانی با ارتا فرورد = خرم دارد . از سوئی دیده میشود که بهمن ، جامه نابریده برتن دارد ، ولی از سوی دیگر ، موی سرش فرقدار است . **بهمن جدا میکند** ، بی آنکه از هم ببرد . درست همین فرق میان سر بهمن ، بیان تفاوت خویشکاری « خرد » با « خویشکاری عقل » است . چرا موی سر بهمن ، فرقدار یا گزیمه است ؟ چون بهمن که **بُن خرد** است ، اصل « **گزینش** » است . بهمن میان چیزها فرق میگذارد و از هم باز میشناسد ، بی آنکه آنها را از هم ببرد . فرق سر ( ویزارد ورس = موی فرقدار ) ورس است که به معنای ریسمان است که اصل پیوستگیست . فرق سر را ، از هم باز ، و دوتا میکند ، ولی نه سر را از هم میشکافد ، و نه یک بهره از موها را ترجیح بر بهره دیگر موها میدهد . فرق دوبهره از موی سر ، ایجاد تفاوت میان موعمن و کافر ، یا تاریکی و روشنایی ... ایجاد نمیکند . در اینجا خویشکاری بهمن ، مشخص میگردد . از جمشید ( تخم ) با گذشتن از آب ( رود وه دایتی ) ، بهمنی که نهفته بود ، پیدایش می یابد . ویژگی این خرد ، هم جامه نابریده است که اینهمانی با روشنی دارد ، و هم نیروی از هم جداساختن و از هم بازشناختن دارد . به عبارت دیگر ، گوهر روشنی اش **مهر** ( به هم تاروپودسازی اصداد ، جامه و کرباس در فرهنگ ایران نشان مهر = تارو پودشدن ) است . با این تصویر ، بخوبی میتوان تفاوت میان « **عقل در ادیان نوری** » و « **خرد بهمنی** » را شناخت . در ادیان نوری که با «میتراس» ، آغاز شد ، روشنی عقل ، برندگی تیغست ، که در جداساختن ، از هم پاره میکند . روشن سازی خرد ( بهمنی ) روشنی برآمده از آبست که ویژگی « **تری = آمیختگی** » دارد : این روشنی هم به هم پیوند میدهد ، و هم تروتازه و شاداب میسازد .

خویشکاری « **عقل** » ، آنست که برای شناختن ، تعریفهایی میسازد که پدیده ها را از هم باز بشناسد . تعریف ، نه تنها مرزبندی کردن یک پدیده

از سایر پدیده هاست ، بلکه « بریدن آن پدیده ها از پدیده های دیگر » نیز هست . «مرز»، در فرهنگ این به معنای « همآغوشی و عشق ورزی » است . مرز، نقطه « بوسیدن و بسودن » است ، نه نقطه پارگی و خلاء و فاصله . بهمن دوبهره از موهایش، مرزبندی شده اند ، نه آنکه میان آنها خلاء ایجاد شده باشد که پیوند ناپذیر است . تعین مرز ، تعیین امکانات همبوسی است ، نه ایجاد پارگی و بیگانگی . **تعریفهای عقل ، درجدا ساختن از هم ، از هم می برد و می کراند . عقل ، پس از آنکه تعریف خود را ساخت ، آنگاه میکوشد که این تعریف را ، بر پدیده ها و واقعیات و انسانها ، تحمیل کند ، و آنها را از هم جدا سازد و ببرد .** تعریف « ایمان » و « کفر » را که کرد ، سپس ، میکوشد که با این تعریف « انسانهای موعمن » را از « انسانهای کافر » ، جدا و پاره سازد . تعریف خوب و بد را که کرد ، میکوشد که انسانهای خوب را از انسانهای بد جدا و پاره سازد . اینست که **عقل ، سرچشمه خشونت و قساوت و پرخاشگری و تجاوزگری میشود .** عقل ، آنچه را درگستره خود ، جدا و روشن ساخته ، به پدیده ها و انسانها و اجتماعات ، تنفیذ و تحمیل میکند . عقل میخواهد سراسر جهان واقعیات ، اجتماع و تاریخ و خود انسان را در تمامیتش ، بدینسان روشن سازد ، و باهمین عمل عقلست که ، تجاوزگری و پرخاشگری و سختدلی در اجتماع و تاریخ و درون خود انسان ، پیدایش می یابد . عقل ، خود را از عواطف و سوانق می برد ، و میکوشد که بر عواطف و سوانق از عقل بریده ، غلبه کند . بدینسان ، نفس امّاره پیدایش می یابد که باید با آنها به جهاد اکبر پرداخت . این خویشکاری عقل ، با فلسفه در یونان، نیامد ، بلکه با « ادیان نوری » آمد . این اهوره مزدا است که با « تیغ روشنی » است ( گزیده های زاد اسپرم ، بخش یک ، پاره یک ) . این میتراس بود که نخست ، **ویژگی « برندگی تیغ به روشنی » داد . عقل ، همین تیغ برنده روشنائی بود .** اینست که در احادیث اسلامی میآید که « نخستین چیزی که الله ، خلق کرد ، عقل بود » . به عبارت دیگر ، **نخستین چیزی که الله خلق کرد ، تیغ و شمشیر و کارد و ابزار بریدن بود » .** الله نور السموات و الارض در قرآن ، به معنای آنست که الله شمشیر برنده و جداسازنده و فرق گذارنده ، در آسمانها و زمین است . الله ، همه چیزها را با تیغ تیزش از هم می برد و میشکافد و از هم پاره میسازد تا روشن و نورانی گردند، تا فارق حق از باطل ، تا فارق موعمن از کافر ، و پاک از نجس گردد . ولی بهمن ،

خرد را به شکل خنجر، خلق نمیکند، بلکه خودش، « تخم خرد » هست که هنگامی در آب ( ارغاو ) شناکرد و خود را شست، خرد روشن میشود. خرد، همان گوهر آب را دارد که مهر است، نه گوهر تیغ برنده را. اینست عطار، دین اسلام و سایر ادیان نوری ( کفر ) را همنشین عقل میداند و به همین علت، عرفان از عقل، گریزان است. هنگامی که عرفان برضد عقل برمیخیزد، برضد همین همین دین اسلام و سایر ادیان نوری برمیخیزد. زیر نام عقل، برضد اسلام پیکار میکند. و با اینهمانی دادن ایمان با عشق، زیراب ایمان را میزند، چون ایمان که جدا از کفر است، همان عقلیست که عرفان از آن نفرت دارد. اینها درگوهرشان برضد عشق اند، هرچند که و عظم مهر و رحم بکنند. میتراس هم، که کاردبرنده روشنی داشت، در دو طرفش سروش و رشن را داشت، تا بتواند دم از مهر هم بزند. عطار میگوید:

عشق، بالای کفر و دین دیدم بی نشان از شک و یقین دیدم  
**کفر و دین و ، شک و یقین، گر هست همه با عقل همنشین دیدم**  
 در دسر عرفان این بود که در اثر چیرگی الهیات زرتشتی و مفهوم تیغ روشنی، « خرد » را همان «عقل» میانگاشتند. عرفا، ویژگی خرد بهمنی را از یاد برده بودند، ولی هنوز، ریشه در همان فرهنگ بهمنی داشتند و پیوند یا همپرسی و آمیختگی « تخم و آب » را که بیان عشق بود، سرچشمه هستی میدانستند. این نفرت « جدا سازی، و از هم پاره سازی. عقل که گوهر ادیان نوری » از اسلام و مسیحیت و یهودیت گرفته تا زرتشتیگری، سبب میشود که باز به مستی رویاورد ( که در اثر تری و آمیخته شدن تخم انسان با می ) تا از این جدا سازیها بگریزد و پشت به آن کند.

به هشیاری، می از ساغر توانستم جدا کردن  
 کنون از غایت مستی، می از ساغر نمیدانم  
 به مسجد، بتگر از بُت باز میدانستم و اکنون  
 در این خمخانه رندان، بت از بتگر نمیدانم  
 یکی را چون نمیدانم، همه چون دانم از مستی؟  
 یکی رهرو، یکی راه و، یکی رهبر نمیدانم  
 جداسازیها، کار درمسجد و در شریعت است. کلمه « مقدس = کدش » در عبری، به دومعنای « از هم جداساخته + روشن درحشده » است. مقدس

، درتورات ، نام خود یهوه است . یهوه ، گوهریست که از هم جدا میسازد ، و در جدا سازی و بریدن از همدیگر ، جهان را روشن میکند . « جدا ساختن آمیخته ها » ، بویژه جداسا ختن شیرهای آمیخته به هم را ، الهیات زرتشتی ، گوهر بینش اهورامزدا میدانسته است ( گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۳۴ پاره ۱۶ ) . « من که اورمزدم هنگامی که به زمین ، آب ، گیاه ، روشنی ، باد بازنگرم ، به دانش روشن بدانم ، یکی را از دیگری بشناسم . زیرا به وسیله دانش کامل و روشن اندیشی یکی را از دیگری چنان بگزینم که اگر شیرمادگان زمین ، آمیخته با یکدیگر در یک جوی جاری شوند ، اینکه شیر کدام ماده من است .... » . این جداساختن شیرهای به هم آمیخته ، از همدیگر را ، دانش کامل و روشن اندیشی میداند . این پاسخ به اندیشه زنخدایان است . چون آنها ، دانش و روشنی را بیایند ، آمیختن آب ( خدا ) با انسان ( تخم ) میدانستند که میروئید و بهمن پدیدار میشود که مفهوم جدائی ، از دوتا کردن موهای سرخودش مشخص میشود. عرفان ، مستی را **حالتی میدانست که خط بطلان بدینگونه جداسازیها ، بکشد .** این تعریفهای خوب وبد ، موعمن و کافر ، روشنی و تاریکی ، بیداری و خواب .... در ادیان نوری و در مکاتب فلسفی ، که تاریکی را شوم ، و روشنی را نیکو و از هم پاره وجدا ساخته ، برضد گوهر پیوسته جهان میداند که همه در آن ، « یک جان » هستند . انسانها را بنا بر چنین تعریفهای عقل ( تیغ روشنی ) از هم جدا و پیوند ناپذیر باهم ساختن ، برضد این « همچان بودن همه جانها » است .

با موشکافی در این اصطلاح که بهمن « موی گزیمه » دارد ، نکاتی چند ، آشکار میگردد . گزیمه ، همان خود واژه « گزیمه » است . در افغانی و هراتی ، به پاسبان شبگرد ، گزیمه میگویند . البته سروش ، بدین معنا نخستین گزیمه است ، که پیوند جداناپذیر با بهمن دارد . هرشب برای پاسداری درگیتی ، سه بار گرداگرد آن میچرخد ، و چشمی دارد که در شب می بیند . در ترتبت حیدریه ، گزیمه گشتن ، این سوی و آن سو رفتن و در جستجوی شکار بودن است . گزیمه گشتن در افغانی ، در شب گشتن و پاسبانی کردن است . اینکه بهمن ، موی گزیمه دارد ، ردپای تصویر اصیل بهمن است که او شبگرد یست که در شب میتواند ببیند و از هم جدا سازد . این بینش در تاریکی ، آرمان اندیشه بینش در زنخدائی بوده است . در کردی ، گه زک ، به معنای بلد و راهنماست . واژه « گزیمه » هم که

به معنای برگزیده و برجیده است و همچنین گزینش که به معنای انتخاب است ، به همین اصل باز میگردد . گزیدن در پهلوی *vicitan* است که به معنای انتخاب کردن و تعیین کردن است و از ریشه اوستائی *vikay* ویکای است . در پهلوی به « بیدار » ، و یگراد گفته میشود که با احتمال قوی باید ویک + گراد باشد که به معنای « بکار انداختن نیروی گزینش » است ( گه راندن = گه ران به معنای بکار انداختن و گردش ) است . بیداری ، **حالیست که انسان میتواند برگزیند** . کسیکه نمیتواند خودش برگزیند ، بیدار نیست . نام درخت گز ، از جمله « طرفا + طرفه المن » است ( احمد ماه وان- فرهنگ گیاهان ) . و طرف ، به معنای « چشم » است .

این همه جوها ز دریائیسث ژرف جزو را بگذار و برکل دار طرف ولی « طرف » ، نام برج نهم ماه است ، و آن دوستاره است در مقدم جبهه که عین الاسد نامندش بدان جهت که هر دو چشم اسد است ( عین الاسد ) . در واقع طرف ، دو چشم برج اسد است . این برج که طرفه باشد ، در متون پهلوی ، همان برج آذر *azara* است . آذر ، همان دی است چون معنای « دی به آذر » اینست که دی ، همان آذر است . و در دستنویس ۴۱۰ دیده میشود که برعکس موبدان زرتشتی که آذر را پسر و نرینه میدانند ، به معنای زهدان و زنیست که به دختران دانش میآموزد . از اینجا روشن میشود که دی یا ماه شب افروز یا سیمرغ ، چشم آسمان بوده است . البته ماه که نام دیگرش در هزوارش ، « بینا » است ( یونکر ) ، و دی که نام دیگرش ، شب افروز است ، گواه برآنند که **گز ، چشم بینا و بیدار در تاریکیست که میتواند برگزیند** . البته رد پایش در کردی باقیمانده است که « گز » به معنای « نگاه خیره » است . گزگی ، آئینه است . گزنک ، اولین تابش آفتاب ، گزینگ ، اولین تابش آفتاب + مردمک چشم و گزه گز ، فکر کردن درباره کاریست . و رد پایش در ترکی مانده است که *goz* به معنای چشم است و البته به معنای فصل پائیز هم هست ( که موسم باده گساری است ) . گوزلوگ عینک است . گوزاتماک ، به نظر جستجو کردن است . کوزتماک ، چشم را هدف کردن است . و چشم و مردمک چشم اینهانی با سیمرغ دارند . انسان با چشم سیمرغ = می بیند و میاندیشد و میگزیند و داوری میکند . این واژه گزیدن در پهلوی شکل *wizidan* را نیز گرفته است که به معنای انتخاب کردن و ترجیح دادن است . اینکه



موهای فرقدار بهمن با مسئله گزیدن برپایه خرد (= چشم) کار داشته است ، دیده میشود که موهای از هم جدا شده و فرقدار ، از همین واژه ساخته شده است : [wizaar.wizaard-wars](http://wizaar.wizaard-wars) ویزار ، به معنای افتراق و توضیح دادن است . ویزاردن ، به معنای جداساختن و توضیح و تشریح و تصمیم گرفتن .... است . و واژه ویزیر که تبدیل به واژه « وزیر » امروزه و عربی ساخته شده است به معنای داوری و تصمیم است . اینکه بهمن ، بُن خرد برگزیننده و داوری کننده و داوری کننده و سامانده در هر انسانی است و با قضاوت و قانونگذاری و جهان آرائی کار دارد ، از متون بوسیله الهیات زرتشتی حذف ساخته شده است . این پرسش طرح میشود که چرا سیمرغ در کنار دریا ، تیر درخت گز را به رستم میدهد که در هنگام ناچاری ، از آن بهره ببرد و چشم اسفندیار را نشان برود . گز مانند نای ، واحد اندازه بوده است . سیمرغ یا ارتا فرورد خدای پیمانہ گیر یا خدای اندازه است . گز ، خودش چشم است ، ولی چشمیست که اندازه نگاه میدارد . و نگاه ، تیر است . اینست که بینش سیمرغی ، که استوار بر اندازه است ، چشم اسفندیار را هدف قرار میدهد ( کوزتماک ) ، چون اسفندیار ، بینش بی اندازه خواه پیدا کرده است ، و برای قدرت طلبی ، تن به هرکاری میدهد ، و حاضر است که تاجبخش (= اصل حقانیت به حکومت در ایران ) را که رستم باشد ، دربند کند و در اوج حقارت نزد پدرش ببرد ، تا بیاداش آن ، شاهی بشود که رستم ( = سیمرغ = فرّخ = خرّم ) ، حقانیت به آن داده است !